

بروی از بر و او روی از سپهر باشد چو در سوی دیگر فزایش بی فزاینده تا گزیر آید پس
 این بر و او فزاینده باشند در همه بار ای سپهر اقله کا بود بکاف عربی با الف و هم
 و او معروف و والی ابجد یعنی بسیط مقابل مرکب قوله فزایش بی فزاینده بکسر فاء
 راه بود با الف و کسر تحتانی و سکون شین سیمه ترجیح بلا مرجح یعنی تفضیل دادن خبری
 بر خبر دیگر غیر از آن که تفضیل دهند در بیان بودی گوید که این قوای در همه اجزاء
 فلکساری شده باشند زیرا که جسم بسیط مرکب بود از اجزاء مختلفه البطلان پس اگر قوی
 در جهتی و طرفی خاص بود از فلک سوای جهت دیگر برین تقدیر ترجیح بلا مرجح لازم آید
 که بی سببی و بی باعثی در جهتی شده و در دیگر جهت نشده پس بالضرور این قوی در همه
 اجزاء جسم فلک روشنی پزیر بوده باشند و هم هر ارای و خورشید در فزاین اروند گوید
 که ست بهرام با من گفت یعنی حضرت میخ بیان کرد ۱۸ فرودین روانان آزاد
 و با پاره و بی آغاز و انجام است یعنی نفوس اجسام سفلی مجر و اند و بسیط اند و بعد
 و منتهی ندارند پس همی گوید رشت روان گوهری است سیاه و کاموس و جنباننده
 و او را مردم نامند و من و او را خوانند و آن فرشته را پیوندی است بتن پیوند
 بیارش بی آنکه در آمده باشد بتن با آسمت بد و قوله سیاه کبر سین مهله و تحتانی
 با الف و ضم هم و سکون کاف عربی از او مجر و قوله کاموس بکاف عربی با الف و هم
 و او معروف و سین مهله بسیط مقابل مرکب قوله بیارش بفتح با ابجد و تحتانی با الف
 و کسر را مهله و سکون شین سیمه معنی تدبیر و علاج یعنی حضرت نفس ناطقه جوهریست مجر
 و بسیط بجرکت و آرنده و از انسان گویند و من و تو عبارت از است و آن
 نفس ناطقه را معلق ببدن است معلق تدبیر که بدان اصدا را فعال از جسم بطهومی آید
 و حلول کننده در جسم نیست و نه ترکیب یافته با جسم که تحت و پاره جسم شده باشد
 پس همی گویم که بعد ازین خبر بر خردمند بیا گوهر و اینغ دوست که خفته در خواب
 است درستی و بیدار و بیداری و هوشیار و هوشیاری از همه خبر ناگاه تواند
 بود و از خودی خود بچو و بیهوش نیار و بود یعنی بر مرد عاقل واضح ترین خبرها

حقیقت و ذات خود است که از آن گاهی غافل شدن نمیتواند پس درین که تو هستی ما را
 و تو در هر مرتبه باید چه گزینش را بر سر است که میانجی شود تا جو بار را بچیزی که همی جوید و
 روزه بدان که سمیر و در ساند پس اگر برستی خود را بر سر گفته آید بر سر میانجی شده
 باشد بران یک چیز نه پس خود را بخود رسانیده باشد و خود همیشه با خود بود پس بر سر
 و تو تو گفتن بر خودی خود را شود تا پای نیست فوله گزینش بنیم کاف فارسی را و بوز و محتانی
 و کسرون شین مجده در آخر معنی خاصیت یعنی از بهر اثبات وجود تو دلیل و بران
 نمی باید زیرا که خاصیت بران نیست که واسطه می شود در میان طالب و مطلوب پس
 طالب است و می طلبش می رساند در صورت اگر برستی و وجود خود بران آورده شود
 آن بران بچیزی را رساند زیرا که اگر رساند خود را بخود رساند و خود با خود می بود پس
 پس بران آورده بر وجود خود را بچیزی دیگر رسانیده باشد و چون بچیز دیگر رساند
 خاصیت بران از بران دوری گزیند پس استلال و بران برین دعوی محال
 چون بیکان تو میدانی که تو توئی همی با تو گوئیم که روان که هرست نه با تو هر معنی نفس
 ناطقه جوهر قایم باشد است و عرض نیست که قایم بالغیر باشد و استلال این دعوی بیگوید
 چه می در یابیم که هرستی یافته جز بران پاک یا کوهر باشد تا ما و پس هرستی که به دیگر
 هستی جز از خود باشد که آن هستی بخودی خود همی بی نیاز است چون نایه اورنگ که
 پیوسته ز رست چه اگر ز رز بود نایه اورنگ بودن نیارد و چنین بودی را پیه و و
 و بطراتین نواد تا و گویند قول تا و بر فوقانی بالف و فتح و او و سکون را و مملعه یعنی
 عوض قول به فتحه با و فارسی و فتحه با و تحتانی و سکون و او و تابع قول هستی با و تحتانی
 و حدت یعنی موجودی قول نایه اورنگ است به تحت که سکه بادشاهان شین بود که بر زشت
 که و نه چنانکه درین زمان با تصور بر بادشاه انگلستان بر ز و سیم سکوک می شود
 یعنی می بینم که هر موجود سوای ذات مقدس خدا با جوهرست یا عرض زیرا که هر موجود
 که وجود آن تابع وجود موجود دیگر بود که غیر اوست و این غیر نفس خود موجود بود
 و محتاج دیگری نباشد در بقا و وجود و مثال آن نقش است زیرا که اگر ز رز نبود آن

نقش نیز بودن نیاید و موجود نماید پس انچه موجود قایم با غیر را بر می زفان پیه نامند
و نسبت نیز گویند و بقول این زبان که آسمانی گفتار بود مادر خوانند و نسبت بود با الف
و فتحه بار یکد و سکون سین جمله و فتحه فو قانی با سکون ا و هوز و ب و جی عرض نامند
در همی چنین بود یعنی تابع نبود در وجود و بقا غیر خود را پس او را بی نیازی و استوار است
بجودی خود بی بر روی و بی نیازی استوار و از زده دیگر مانند زر چنانکه همی نموده اند از
گوهر خوانند و بفراتین فرو هر نفس آن موجود را استحکام و استغنا بود بذات خودش
بی نسبت و بی احتیاج بسوی موجود دیگر که دارنده اش گردد همچو زر که بذات خود مستغنی
و قایم است بسوی غیر احتیاجش نیست پس انرا جوهر خوانند و با آسمانی زبان فرو هر فتحه
خا و را همله و وا و مجهول و فتحه ا و هوز و سکون را ر همله و جوهر عرب گوهر است چون
چون رنگینه بهره و بخش بار نمودیم باین توان نیست که گزینی تا و نیست که برشته و زیرینه
جز خود چیزی دیگر باشد که آن بهر را بجودی نیازی و استواری باشد تا بردارنده پذیرند
آن تا و شود یعنی چون موجود را عبارت از کفر تسیم کردیم بسوی جوهر و عرض پس ازین
می باید دانستن که خاصیت عرض نسبت که محمول مقبول شود غیر خود را که خبر دیگر بود مستغنی
و محکم تا آن عرض را بردارد فوله گزینی بضم کاف عربی و را و بجز و تحتانی معروف و نون
باحتیانی معروف خاصیت دگر مردم پذیرنده آرشها و بافتهاست و در و بیگوارها
می کاشته آید و هم دیگر از و زده سود و این گزینی ناشایان تا و می است پس
روان تا و زیار و بود و چون تا و ز بود گوهر باشد فوله آرشها بعد الف و کسر را ر همله
و سکون شین جمع معنی یعنی فوله بافتها با احتیانی در کات و معلومات می گوید که نفس
انسان قبول کننده معانی و معلومات است که در و صورتها و معانی منتقش می گردد
و باز محمی شود و این خاصیت عرض که قایم بالذات نیست نسبت ندارد پس
بالضرور نفس انسانی عرض نبود و چون عرض بود جوهر باشد زیرا که موجودی از موجودات
خالی ازین و نبود اکنون همی گویم که روان من نیست چون هر چند زنده باشد و
پاره بسیار زنده و کپین بود و بجای رسد که بکار و دشته و مانند آن پاره و بریده

شود با این خردی بر باید که متورس باره توان کردن یعنی چون جوهرت نفس ثابت
 شد پس اکنون می گویم که نفس ناطقه جسم نیست چه هر جسم هر چند جزو لایتجزی بود که بالا
 آتی بریده و منقطع نگردد باز هم تجویز عقل قابل تقسیم و لایق قسمت است و بر این ابطال
 جزو لایتجزی یعنی آن باره که در ظاهر باریده و منقسم شود می گزارد چون آن ریزه را
 بر پهلوی یکدگر نهند آن تن که در میان یافت اگر باز داشت می کند چنانکه آن دو تن
 که بر دو سو اند با او بر هم پیافند و بعد گراشتند پس تن میانین را دو سو پدید می آید
 یکسوی پیوند بینی دارد که بر سر راست و سوی دیگر پیوند بینی دارد که بچپست و هر یک
 آن دو تن کنارین را دو سو پدید آید سوی پیوند تن میانین دارد و سوی پیوند سوی
 دیگر و هر خبر که دو سو باشد و پیوند پر و پاره توان کردن یعنی اگر سه باره خورد ترین
 را که بوی جزو لایتجزی گویند برابر یکدیگر بی فاصله گزارند پس آن باره خورد ترین که
 در میان بود خالی از دو حال نیست یا مانع شود یا هم پیوستن آن دو باره بهترین را که
 دو طرف آن نهاده شده اند یا مانع نشود پس اگر انقاعی آن هر دو که در پهلوی او باشند
 مانع شود ازین مانعیت او هر سه باره منقسم گردند اما وسط بدین تقریر که آنچه بجانب
 پیوسته است غیر است از آن که باره چپ پیوسته بود پس ازین غیرت باره وسطی بود
 جزو منقسم گردید اما طرفین بدین بیان که آنچه بریده در میان ملحق است غیر است
 از آن که ملحق نیست پس هر ریزه کنارین و طرفی غیر انقاع است در آن تن میانین
 باز دارندگی نکند و هر دو تن کنارین پیوسته پس در میان بود و هم رسیدن اینها
 بر و بلند باشد و در آمدن در هم و در یکدگر رفتن دو تن باشد و است زیرا که در یکجای
 که یک خبر پیش در و نخند و پیوسته را بودن نادرست است چنانکه کسی در جای نمی نشیند
 است کسی دیگر آید و هم در آنجا نشیند چنانکه او را رنج ندارد و نتواند و بد انسان که چنان
 را پس نه به هر دو را بس بود و در از و پنهان و در فاجعه پیش بفراید این است
 قوله در مختلف و اگر می گوید که بر شق ثانی اگر آن ریزه وسطی آن دو ریزه را که بر دو سو
 آن وسطی است از انقاع پیوستن مانع نشود بلکه هر دو آید و دو محال لازم می آید

یکی خلعت زیرا که در صورت القادریین با همه گران ریزه در بیانی در بیانی خواهد بود
و حال آنکه اورا بیانی و وسطی فرض کرده بودیم پس خلاف مفروض لازم آید دیگر نیکی
داخل و خبر و در بعد بگر یعنی در آمدن یکی در دیگری بدان سان که در عرض طول
و عمق نیز لازم می آید و این خود محال است پس بالضرورت منع القیاد و منع شود و بر
نسبت القادریست خبر و لا بجزی ظاهر گرفته پس چون چوبه بهره پذیرست یعنی هر جسم
مرکب قابل تقسیم است با تمام رسیده بدان ابطال خبر و لا بجزی و اکنون میگوید واضح باد
که از دو ریزه که بین هم این مدعا ثابت می شود بدین تقریر که چون هر دو را بر هم نهند
پس چینی که چوبه است غیرست مر آن جهت را که نه چوبه است و ازین دو سوید و
فوق چنین بودن هر باره قسمت پذیر میشود و تنانی که بر داشته و پذیرفته اوست هم
کرده و بهره پذیر باشد چه بخش جای بخش کننده جاورد جاگیرست فوله جاورد بکیم علی
بالف و فتحه و او و سکون را در جمله آنچه در محل و جا باشد می گوید جسمهای که مقبول و
محمول آن جسم منقسم باشد نیز قسمت پذیر و در آنجا که تقسیم جاوردی نیست گفته اند و اخیرا
که در و جا داشته باشد زین پس میگویم که هم یکبار را بخش نیست و بهره و تحت بارندار
و اگر از باره باره شمار می برداری و نداری بود بخودی یعنی وحدت را حصد خبر و
نیست اگر معنی وحدت اجزای خیال کنی سخن می بود نه عقلی فوله سمرادی فیه چنین
مطلوبه و سکون هم و را در جمله بالف و کسر و ال تنانی حروف و همی و بخش با پذیر و بخش
پذیر و در و نباید و در نخواهد آمد یعنی غیر قابل نیست در قابل نیست نمی آید زیرا که هر چه در
پذیر و را بد و آنچه در بخش کردن شامی خود آید مانند گاه و جای بخش و باره هر آنچه
او توان کرد و بیک خردی را باره و تحت نیست پس بدین خود درست شد که در آن
ست و تن نیست چه روان چه یکبار را جا هست و آن هم یکبار در و جاگیرست و اگر
جای کاوس تن و تنانی باشد هر گاه تن و تنانی را بخش کنند هر آینه کاوس نیز بخش
کرده شود زیرا که جاگیر در باره بخش کرده در این جا جاگیر در آن تحت باشند در همه
هر گاه جاگیر در همه باشد جاگیر در همه باره خبر جاگیر در باره دیگر باشد بدین ماکری

باید بخش کردن گاه گیرند و گاه بشوند که روان کاموس است یعنی هر چه در خیر قسمت پذیر می در آید
 قسمت پذیر می شود و ضرورت عقلی که در نفس می در آید قابل تقسیم نیست پس در این
 بر آن ثابت شد که نفس منطقه بسیط است و جسم نیست زیرا که نفس محل معنی واحد است و آن
 معنی واحد در آن جاگزین و اگر محصل خیر بسیط را جسم و جسمانی فرض
 کنند پس تقسیم جسم و جسمانی تقسیم آن بسیط نیز لازم می آید از برای این که
 هر چه در پاره تقسیم شمرست در حقیقت در همان جزو قرار میگیرد در کل و هر چه در کل و
 همه قرار گیرد پس قرار گیرنده در هر جزو غیر قرار گرفته بود در جزو دیگر و قرار گیرنده یعنی
 معنی واحد را پاره نیست پس محل آن نیز یعنی نفس پاره دار نباشد بنا بر علیه ازین
 بر آن ثابت شد که نفس منطقه بسیط است و همین بود خواست زین پس می گویم که روان پائیده
 است که است آلوده شده و پدید آمده چه هر نوشته و پدید آمده راز و بیشتر باید می باشد
 پس اگر روان پاستیم نمودهای دلباهی بودند ازاد و سبک و فرود و در هر می ازاد
 و در استکی او اشکاست توله لباهی لباک بفتحه لام در و هنوز شد و بالفت کاف ع
 یعنی ماده لباهی مادی میگوید که نفس منطقه قدیم است حادث زیرا که هر حادث ضرور
 است که ماده آن حادث پیش از وجود پس اگر نفس قدیم بود هر آینه مادی خواهد بود
 نه مجرد و بر این خبر و نفس پدید او موجود اند اکنون می گویم که روان پائیده است و
 پس بیان آن بنمای نیز برود و جادید مانده یعنی نفس پس از فساد جسم فاسد نگردد و ایما با
 ماند زیرا که آنچه تباها شود پیش از تباهای نیز تباهای شای باشد و این شایش را هر آینه
 جایی باید در و آید که گوهر انجیر که تباها شود جایی باشد زیرا که شایش تباهای باز
 مانده باشد و اشکاست که آن خبر پس از تباهای باز مانده نیست پس اگر روان نیست
 گردد باید که جای شایش تباهای خبر دیگر باشد خبر روان و انجیر باید روان خواهد بود و گوید
 هر خبر فاسد پیش از فساد قابل فساد می باشد و این قابلیت را محلی باید و این جایز نیست
 که خود ذات آن فاسد محل بود این ایافت قابلیت فساد را زیرا که آن خبر فاسد میگردد
 و این قابلیت باقی میماند پس اگر ذات شی فاسد محل قابلیت بودی قابلیت نیز فاسد شد

و باقیما ندی و چنین نیست پس اگر نفس را فاسد و تباه شده فرض کنند از برای قابلیت
فساد جای و محلی باید و خود ذات نفس محل این قابلیت نمیتواند شد پس ناگزیر از بهر نفس
ماده فرض کنند تا محل این قابلیت شود چنانچه خودی گوید تا شاییش نباشی روان بد
با تواند بود یعنی قابلیت فساد در آن ماده مستقر فرض کرده آید چه چیزی که جدا از چیزیست
جای شاییش نباشی شد چیزی از خود پسند میست و در معنی اگر ماده نفس را محل این قابلیت
فرض نکنند ناگزیر چیزی دیگر که مغایر و جدا بود از نفس محل این قابلیت قرار داده آید
و چیز خارج و مغایر را محل چیزی قابلیت فساد نفس را بمردن خود تجویز نمی کنند پس ناگزیر
آید که روان بهمانی و پیوسته باشد و درودای ارادی روان موده آید پس مجابید با
ست یعنی هرگاه برادر قرار داد محل قابلیت فساد از بهر نفس ماده فرض کنند لازم آید
که نفس ادبی مرکب باشد و بر این تجرد و بساطت نفس اشکارا کرده شد و از آن ظاهر شد
که نفس ادبی نیست و چون ادبی نیست هر آینه در با مانده و جاوید پایی باشد و همین بود
خواست و روان با باست بکمر خود پر دازنده با قرار زبراک خود را همی داند و نشاید که
در استن او خود را با قرار می بود که اقرار بیان او و گوهرش میبایستی شده باشد و باینده
با قرار خود را در بنیاد چه بنیادی میباید را بنیند فوله با بنده بخانی با الف و با اجد
با الف یعنی در با بنده و در رک فوله اقرار با الف مفتوح و سکون فادر معجمه با الف
در امله معنی الله و واسطه می گوید که نفس در رک و دریافت کنند است بذات خود و کما
کنست بانه و وساطت جسم و این دریافتن نفس نفس خودش از بهر این است که هر چه
اوراک آن بواسطه چیزی دیگری باشد برادر اک ذات خود قادر و توانایی نمی باشد
چنانکه قوت با صره که بواسطت چشم می بیند خود را در بدن نمی تواند بخلاف نفس که
خود را میداند معلوم شد که استن او بواسطت خبر دیگر نیست بلکه بذات خودش هست
و دلیل دیگر برین دعوی می آرد و میگردد و همچنین دیگر ادستهای با بنده گان
تانی روان همی باید و راست و کاست را جدای کند پس بسته شد که اورا این
دانشها میبایستی این اقرار قرار نیامده است چه آنچه با بنده را نبود دیگر می چون از و فرمود

و تفصیل این بر این چنین که نفس انسانی غلطی ای عوالم جسمانی را دریافت میکند و درین
صحنه غلط تمیز و جدا کرد می نماید و عوالم را خود این مرتبه حاصل است که غلط کرده خود بی بر
چنانکه فوت با صر و درختان کنار آب را سرنگون می بیند و این غلطی و خلاف واقع را
دور کردن نمی تواند اما نفس پرستی و نفس الامری بی پرده غلط کرده چشم بصیرت
می آرد پس معلوم شد که این ادراک نفس را از جهت فوت بصیرت بذات خودش
است و نه هر چه درک را بوجود بکشد که نفس باشد چگونگی از و حاصل کرد و روان می پدید
نشد و باینده گمان تنائی برای آنکه ایشان جز تن و تنائی نمی دانند و روان این است
و نه تنائی یعنی نفس طلقه که بقوت با صر و دیده نمی شود بدین نسبت که در گمان جسمانی
دارد و توانش ندارد که بدین جسم جسمانی و نفس جسم و نه جسمانی پس او را بدین معنی
و پرورش روان میباید و او را در تن است چه در باید باینده گمان و جسماندرک و
بی دانند کن قول پرورش غنچه فارغی و سکون را در جمله و دال بحد با الف و کسر
نوز و سنگون چنین معنی کنی کار کنی و دستور بنهر آرا گوید برام این گفت ۱۹ روان
از تنی به تنی رفته است از همه چیز از ادان خداوند را نگذردین و در تن با سماها
باشد و درین زیر و ستان از تنی به تنی خشیجی رفته و توضیح این فقره بر ما بدین
و دستور بنهر آرا گوید که خوشی دریافت نیست و در و دریافت ناپسند یعنی خوشی که
بجای از اسر و گویند عبارت است از ادراک ملایم و مناسب و در و که الم گویند بزرگ
نامرضی ناپسندیده و در ساقین بگویند از فوزه ای روانی است و ادراک بذات خود
از صفات نفسانی است و بگویند ای جسمانی را در ادان اخلاص است پس بدین جدا آن خوش
و در و فراموشند زیرا که نفس طلقه نمی پدید بذات خود ادراک پسندیده و ناپسندیده می کند
پس اگر پسندیده را می در باید او را سرور حاصل میشود و نه الم و ندان شدن و تنه شدن
قوای جسمانی ادراک نفس را بفراموشی سازد زیرا که ادراک نفس بذات خود است نه بواسطه او
جسمانی چنانکه پیشین برین شدن و نیر و ای او اگر چه در و دریافت بود آن
باز و کمی در و ادیان گرفت و بهر اوزار که بر اند با این باید از نهان شده یعنی جسم

و قوای جسمانی اگر چه در ادراک محسوسات و تجربیات متضمنه کلیات و الیه و سبطه شدن این
نفس کار اند لیکن باید از نمی باشد قوله بود از آن جمع بودات بیاد فارسی و و او معرو
و وال ابجد با الف و تار فوقانی منی حسی یعنی آنچه بخواس ظاهری دریافته گردد و
خوشی و در خودی استوار باشد از خوشی و در خوشانی بویزه پس از کشوده شدن بویزه
تن منی خصوصاً پس از مردن زیرا که خوشی حسی مطلق نمی ماند پس آن هر در عقلی بود و چه
استوار تر شود اول خود در حقیقت استوار دوم سر و حسی گاه گاه او را متعادل می
دارد و در آن باز پیدا شد اینک که آن هر در نماز این عقلی سر و افزون تر استوار
پزیر شد زیرا که هر چند نیرو استوار تر است در یافت رستار بود و گوهر روان از نیروای
تسانی استوار تر است پس یافت او از در یافت تسانی استوار بود چه نیروای تسانی خبر بود
و پدید آید به بیند و نداند و نیروی خودی خود در درون منی چون قوت عقلی استوار
تر است از قوای جسمانی زیرا که عقل دایمی است و حواس فانی پیر پس ادراک عقل استوار تر محکم تر
بود از ادراک این قوای زیرا که قوای جسمانی همه محسوسات و ظاهری خبر به بیند و افزون از آن
در نیابند اما عقل معقولات و اسرار را در یافت کند و باقیهای او نیز از باقیهای استوار
رستار باشد یعنی درکات و دریافت کرده ای عقل کامل تر باشند از درکات حواس قوله
یافته درک شریحه حواس چه باقیهای خودی از ادان اند چون جادبان خردان نروان
و باقیهای پانده گان تن چون رنگها و بر تو و و بویا و دهنه شده است که از ادگان استوار
تر اند یعنی معلومات و درکات عقل مجردات هستند چون کلیات و عقول ذات باری تعالی
و معلومات حواس جسمانی مادیات و تجربیات اند چون رنگها و جزان بجای خود مجردات شریف
اعلی هستند از مادیات و تجربیات پس بویا باشد که معلومات عقلی شریف و اعلی اند از معلومات
حسی چون دست گشت که دریافته یعنی درک و معلوم و هم دریافته یعنی ادراک
دوم در پانده یعنی عالم در و ریاضیهای خودی رستار یعنی هر واحد
ازین شمشه که ادراک و معلوم و عالم باشد کامل تر بود در ادراکات عقلی

عقلی باید که خوشی روانی رسا تر از خوشی تنالی بود و این خوشی را مانند خوشی تنالی نمود
 کرد چه سرساینها را چه خوشی باراد با بویزه بگردید یعنی محسوسات نسبتی نیست با مجردات
 خصوصاً نبات و در آن پاک پس گروهی که بر وزیر و وزیران اند که در گفتار و کردار بسیار
 رسای رسیده باشند هر آینه بگفتنی میدان شنند قوله بر وزیر یا در فارسی مفتوح و سکون
 راه مهله و واد و بانی تختانی مجهول و زاد معجمه یعنی نیکبخت بر وزیر و وزیران نیکبخت
 نیکبختان نبی و الا کرده سعدا که در قول و عمل کاملی اند به عالم انوار و صل شوند و در آن
 فروتر گروهی نیکبخت که از مکنای شیمی بیرون آمده باشند و کشاد گاه بجای ازادان
 رسیده بودند هر یک از آنها که خوشی پیدا کرده باشند چون در خوشی بیکر نیکو و زیبا
 بسندیده که در و آن سپهر است همی بایند قوله کشاده گاه بجای بضم کاف عربی و این
 معجمه با الف و و ال ابجد و کاف فارسی با الف و واد و بوز و بار ابجد با تختانی معرب
 و جیم عربی با الف لامکان که محل انوار الهی است یعنی طایفه کم مرتبه از طایفه اولی که اسما
 اند که از تعلقات عنصری و است لیکن با لامکان سپید باشند و راستانی از آسمانها که بدان
 آسمان نسبتی و تعلقی پیدا کرده باشند جاگزینند و سر و صورتها بی خوب صفات پسندیده
 که در نفس فکریست در بایند قوله زابها جمع زاب براد معجمه با الف و بار ابجد معنی صفت
 و اگر از زندان شش بیرون نیامد اند و بگوید ایشان فروین است از منی بر منی همی
 بر راه قزاقش با بر و زده رنگکاری بایند قوله زندان منش بکسر زاء معجمه و سکون
 فون و و ال ابجد با الف و کسرون و فتحه بیم و کسرون سکون معجمه کناه از دنیا یعنی
 کسانی که از تعلقات دنیا و ارسنه نباشند لیکن اعمال حسنه کرده باشند فضل کنند از منی
 بحسب و دیگر بر راه قزاقش یعنی از جمادی به نباتی و از نباتی به حیوانی و از حیوانی به انسانی
 تا آنکه نجات یابند و دیگر به تنی در نیایند یا آنکه در بار آیند و نمانند آن و فرماندهان
 شوند و این گردش را فزنیگسار گویند یعنی فاء و سکون راه مهله و فتحه با و جوز و
 سکون فون و کاف فارسی و سین مهله با الف و واد و بوز و بار ابجد و در آن جانوران
 ناگو با و در خور خوی در آیند و از آننگسار گویند یعنی فون اول و سکون فون ثانی و

و کاف فارسی ساکن سین مبداء الف و راء مبداء و کاه بر و نیدگان جو مند و این نگار
 بفتح ماء فوقانی و سکون نون و کاه بکاتینان باز بسته شوند و این را ساکن سین مبداء
 بالف و کاف عربی و نگار گویند بفتح سین مبداء و سکون نون و کاف فارسی
 و این برای مایه استخوانها و دوزخ است و درین شهر را دشتور را سخن بسیار
 درین باره از سخنان اسرور را از شهراران یک یک گشتیم که نامه گنجای همه
 آن داشت بر کشیده اند و چون تبت و دشتور و نهند شاه فریدون را نامه است
 بنهرستان نام و در آن گوید که ازین فرودین گشتیم و در آسمانها رفتیم و سنگها
 باز گشتن از شیر خیزد خیزیم با سخ پرشش و او یکی از آن است که ۴۰ آسمانها
 را کشاد و شکافت و چون دوزخ نیست یعنی افلاک از خرف و النام و در اندیش فرگوید
 سویها بسته چه اگر نه چنانکه گویند چهار کس جنبه بسیار شود و با سار بسیار ای
 بالف و سین مبداء و ماء فوقانی بالف و راء مبداء یعنی فلان و ایمان قوله بسیار بسیار
 یا فتوح یا تختانی ساکن سین مبداء ساکن و فوقانی بالف و راء مبداء یعنی فلان همچو بسیار
 و آنکه بدو رخصت روان گشتی نخواهد بود زیرا که گشتی پر برای کاران نبود و قوله باری
 جمع مائیه نون و سین بالف و راء مبداء یعنی اشاره بنی آنچه بدان حرکت واقع شود
 نفس عدم نیست زیرا که عدم قابل اشاره نیست و چون این بسته آمد در باب که
 این سوی خودی و نره نیاره بودن زیرا که خبر خودی و نره بر برای مائیه سر ساسی شود
 و در خود آن جنبش توان کرد پس خبری که بر پرده مائیه میشود و بدو جنبش توان کرد
 او را نره هست بنی انجبت عقلی صرف نمیتواند شد زیرا که جهت قابل اشاره حسی
 و عقلی صرف این قابلیت ندارد که اشاره حسی بهوش کرده شود اما خبری که قابل
 اشاره حسی است آن را صفت است و بدانکه خبری که سوی از دست و بدو دیده شده
 و بدو گرفته شده است باید که جنبش کرده شود یعنی وجود جهت از و بطوریکه قابل
 قسست نبوده و چون جنبنده از پاره زد یک او گذر از و و کون بر و ن بود یا
 از سوی می جنبد یا بسوی و برین هر دو بر ویش ناگزیر است که پاره سوی همه سوی باشد

و این ناشیست یعنی اگر از قابل تقسیم فرض کنیم پس هرگاه متحرک از بیرون حرکت کند
خالی از دو حال نبود یا از جهت بود یا بسوی جهت و برین هر دو تقدیر لازم آید که جزو
جهت کل آن جهت بود و این یعنی بودن جزو شی کل آن شی محال است زیرا که کل عبارت
است از آن جزو و جزو دیگر پس اگر کل عین جزو بود غیر شی عین شی بود و این محال است
دلیل دوم بر همین معنی می گوید و نیز اگر بخشیده و بهره کرده شود جنبش در ماسوی اقتضا
ماسوی در ناچیز رود و این ناشیست یعنی در حالت تقسیم حرکت واقع خواهد شد و بی
جهتی و بی جهت است از عدم و حرکت در عدم محال پس نهاده باید که شی باشد رسا
و بیجا چنانکه هرگز بر سوسه بر خبری بدو باشد قوله خاوند بخار سحره بالف و فقه و او و سکون
نور و دال ایچ یعنی نه و البجبات یعنی خبری که از وجهات بدو آید قوله بیجا بباد خار
و سکون نهانی مجهول و جم فارسی بالف یعنی محیط قوله بر نیز بفته او و نور و سکون را
همای و نور و فقهانی معروف در ادب معین قوله سوسه سین جمله با و او و مجهول و فقه سیم و او و نور
به منته حد یعنی محال و البجبات جسمی باید کامل و محیط تا قرار داد حد و اشیای هر خبری
باید آید و باید که او بر نیز نه و سار کن و و سار بر نیز او کنه از برای روانی و لایزال
بر یک میل قوله نه و سار بفته و او و سکون نور و دال ایچ و سین جمله بالف و او و مجهول
معنی مرکز و آن نقطه بود و در وسط دایره که چون خطوط از آن بسوی محیط کشند همه
باجد که برابر باشند قوله و لایزال بفته و الی ایچ و سکون و او و لام مفتوحه باید بود و باید
قوله نهانی مجهول و نهانی معروف و لام نقطه یعنی باید که آن محد و محیط تعیین مرکز
کند و مرکز تعیین او کنه زیرا که دایره دور می کشد بر یک نقطه تا زمانی که آن
دایره منتهی نشود و پس اگر مرکز بر امون او گردش کند و ایر و تمامی ترس و لایزال
از قوله سوسه ماست نه جدا گانه تا قوله بر یک میل است که جهات مختلفه در جهان
هستند چون بر روی دایره و این جهت و راست در وجود آن شکست قابل است
اشاره حسی را و باید جهت انحنای خبری که از آن جهت پیدا شود و عدم محض غیر عقلی نمیتواند
شد زیرا که هر یکی از این هر دو قابل اشاره حسی نیستند و جهت قابل اشاره حسی است

و جوهر هم نمی تواند شد زیرا که جوهر قابل تقسیم است چنانکه پیش ازین بیان شد
 مبرهن شد که هر جوهر قسمت می پذیرد و جهت قسمت پذیرند است بدین دلیل اگر جهت
 قابل تقسیم فرض کنیم هر قابل قسمت را ترکیب ضرورست و در نهایت جهت مرکب تواند شد
 کم از کم از دو چیز و ظاهرست که حرکت با جهت می شود یا بسوی جهت پس اگر از بسوی جهت
 فرض کنیم هرگاه که یک جزو که اول اقرب است طی کند و بسوی جزو دیگر برسد حرکتی را
 که از بسوی شمرده بودیم بسوی شد زیرا که اول جزو اقرب اجزا بود پس از آنکه حرکت از
 فرض کرده بودیم حرکت بسوی شد و اینست خلاف مفروض دیگر بسوی فرض کنیم بعد
 کردن جزو اول هرگاه بخرد فانی رسد حرکت از بسوی لازم می آید و بسوی و اینهم خلاف
 مفروض پس با فرض جهت قابل قسمت شد هرگاه قابل قسمت نشد جوهر نشد تا کریر
 جهت صفتی بود مران جسم را که بسویش اشاره کنیم و آن جسم تواند بود مگر کردی محیط
 زیرا که در اشکال مستقیمه الاضلاع جهت اسفل که ابعداست متصور توان شد پس محیط
 که مابین جهت یعنی جسمی که از جهت پذیرد و از اجزای جهت گویند نمیتواند بود مگر جسم کردی
 محیط ازین جهت فلک الافلاک را که محدود اجزای جهت کردی اشکال محیط قرار دادیم تا محاسب
 آن جهت اعلا قرار داده شود و مرکز آن جهت اسفل و مرکز ابعداست بر محیط
 مرکز نیکند نه مرکز تحدید آن و نیز باید که پوسته نباشد از تنهایی جدا که نه زیرا که کسایه
 کرد آمدن و جدا شدن باشد و شکافت بر خاوند و آن بود زیرا که در آن گاه که بر برای
 شکافت شود ناگزیر افتد او را و در جنبش یکی در جنبش دیگری در مابین و در جنبش باشد
 یعنی محدود را باید که مرکب نبود از اجسام مختلفه زیرا که اگر مرکب خواهد بود قاطعاً بتقاطع و
 تفریق خواهد بود و خرق بر محدود جایز نیست زیرا که در حالت قبول انقطاع و خرق او را
 و حرکت لازم آید یکی در شمی و دویمین در عدم و در حرکت در یک حال محال و بدانکه
 گرمی نیروی است که از وندسار آتیش بالا کند و سردی نیروی که از بالا آتیش است
 نماید و گرانی بر سردی چیره است و سبکی بر گرمی را و خاوند نه از بالا بر خنده و از زیر
 بالا پس باید که نه گران باشد و نه سبک و نه گرم و سرد و جهت تا وندسار و نمون وندسار و یازد

کرمی است قوله یازده تخیانی بالف و کسر زار مجمره سکون فون دال معنی شکل و هیات معنی
 شکل محدود و الیهات کرمی است چون سینه نیست از تنان جدا گانه مانند پار و اما او را
 زبرد بالا باشد یعنی این کرمی شکل بود فنش از بیعت است که از اجسام مختلفه ترکیب
 نیافته تا فوق و تحت او را تصور شود و بدانکه هر چه خداوند بالمش است او را بخورد
 نیاز بود و هر چه او بخورد نیازمند باشد پیرمده گرفت پیکر و زبان شد بیکر باشد و دو
 و شکافت مراد از آنکه برست قوله بالمش بالبدن عولی معنی هر چیزی که نامی و باله
 بود او را احتیاج افتد بخوردن هر چه محتاج بخورد نیست قبول کردن صورتی و
 ترک صورتی از لوازم اوست و چون چنین بود خرق و البیام از از ضروریات برتر
 آید و خداوند خداوند بالمش نیست و او را بخورد نیاز نبوده و چون از خوردن آزاد شده
 گرفت پیکر و زبان شد بیکر بر در راه نیاید چه خرق و البیام از نتایج خوردن است و
 خداوند را بر دانیان این گویند معنی اش جسم کل و دادار توانا او را از این نشها
 افزیده این ها چون گوهر از چهری دیگر هستی بخش آمد و از انش چشم خوانند باید است
 که این چشم من را حکما دهند اکاس گویند تا جاوید هیچ زبان و تپاهی بد و راه نیاید
 و او بنده پیرمان بر نردان است از روزی آغازی که زاده از لادی بر انبری نگردد
 و در و نردان بر و دشوار از بر چون فریدون را در نهرستان بسیار بود است
 و برین کام که ما کار گزاریم قوله نهرستان نام کتاب فریدون و دشوار است
 سنجید و نامه و شمسار گوید که بر جیس با من گفت ۱۱ اشیا جان هر گاه بودند
 ما کرانی اندو کرانی معنی موالید عناصر و قسم هستند پس باید دانست که اشیا جان
 چهار اند بیک سو که کرم و خشک که انش است قوله سو که بهضم بیم و دوا معروف و فتحه
 کاف عربی و فتحه دال ابجد و اوهوز ساکن معنی مطلق یعنی خفیف مطلق عار با پس
 انش است و بیک خط کرم و ترک نیاید است قوله خدیه کبر خاز مجمره سکون الی ابجد و فتحه پاء
 تخیانی و سکون اوهوز معنی سکتا یعنی خفیف سکتا که نسبت آب خفیف است و نسبت انش
 ثقیل نیاید و فتحه با فارسی فون بالف دال ابجد که هو او گران خدیه سرود ترک است

و گران بود که سرد و خشک که خاک است و آب بر بازند کوی است که نیمه ایران پر شده و از کج
 آب شسته آمده بران رود که همه آب و زمین یک کوی است یعنی که آب که خاک هر دو مختلط شده
 بصورت یک که تشکیل شده و چون شیبان فرو رفته اند نیز زده در هم درایش کنند چگو
 میانه پیدا آید که از آن نیز در مانگونیذ قوله فرو رفته بضم فاء و راء مطلق و واد مجهول و کسر
 تایی فوقانی و سکون فون و فتحه دال و سکون او و ز فشرده شده قوله واد بفتح دال و الج
 ویم بالالف یعنی مزاج یعنی چون عناصر با هم فشرده در هم در آیند کیفیت مقدله بظهور
 و از مزاج گویند و فن سپیده باد ما آورد در هنگامی در از آمدن بماندن و باس بودند او بود
 اورا کرانی و درسته گویند یعنی اگر هنگام ممتد بقایش بود از کرانی گویند بفتح کاف عری
 و راء مطلق بالالف و فون با تحتانی معروف و عبری از نام ترکیب نامند و رنه تا و
 واکرانی قوله کرانی با فردن الف مفتوح بر اول لفظ کرانی است با فاده نفی و سکت
 اگر ویر بیدار نماید از کرانی گویند که ناقص ترکیب بود و از پوسته گان مادرسته
 میانه بودان اند که ایشان را نیز میوار نامند چون بامی تحتانی معروف و واد مفتوحه
 و راء مطلق ساکن میوار با فزایش الف پس وادی گوید که از مرکبات ناقصه ترکیب
 کاینات اجزای که میان آسمان زمین بیدامی شوند چنانکه میادایمحه باب گران دود
 یعنی هوا که با آب مختلط شود صباب پیدا شود و آتش استحه بنجاک دود و مانند ان یعنی
 همچو گران دود و دمای واد و نامی که خشکیان بچند و چون برابر شوند ناشو است
 قوله واد وند بدل ابجد بالالف و دال ابجد و فتحه واد و سکون فون و دال ابجد
 مقدر یعنی مزاج مقدر حقیقی که عناصر ان در کیفیت و کیت برابر شوند محال است
 چه به قدر تساوی که هر صوت نه بند و چون یکی مردی که را شکند آن نیز در صورت نه بند
 برین قدر مقدر اضافی می باید گفت و هر چند آن نیز به اد نزدیک تر وانی که از اجزاء
 ساز خشنده با و فرد آید رساتر باشد هر چه اقرب با خدای بود روحی که از سده و فاض
 از زانی شده در ان نزول می فرماید که مگر بود و دور تر از همه واد وند امینی کانی است
 پس روینده و زاین پس جنبیده و آگاه مردم یعنی سعدی بسپار و درست از خدای

حقیقه و نباتی از آن کمتر و در حیوانی از آن کمتر و انسانی نزدیکتر به عقل حقیقی و در
 بینندگان در سه پور روان یا بنده پادشاهان است یعنی نزدیک خردمندان گشتاد و نهم
 در و البه ثلاثه که حیوانی و نباتی و جمادی باشد روحی است مدرک کلیات و در خشکیست
 و خورشید را در همین نامه و شمس را در هر دو نوشته است و سی سخن پدید آمدن در بیستون
 و سمنتن قوله خشکیست ان بنی در باره عنصربات و خورشید را در دلایل و برای این است
 و ما بدین دو کاریم چه را خواست است که بیاسایر که در دساتیر کاشته ایم هر
 یار و خواند این نور را هر نزدانی در آغاز خواند تا لحنی از دادار پدید آورد
 یاد گیرد قوله نور ندن و و او بجهول در راه همله مفتوحه و سکون نون و دال ایجا
 یعنی ترجمه قوله پدید آورده مصنوع و مخلوق ۴۴ یاوری جویم از نیرودان آید
 گوهر ناپوسته کار کن فروز همه با گوهر ۴۳ ای اور ساسان پور داراب بندگی ما را
 پسندیم ۴۵ و بهر نواز گناهان ایرانیان که شتم ۴۴ هر اینه والا گوهری باور
 دادم بر انگیزم بهوشه شاه اردشیر از شما ۴۵ تا کشور است ارد ۴۸ و بر جهانیا
 چیز دید قوله جبر و همچنین جبره غالب ۴۹ و با به کام کشور داری میان شما
 ۳۰ اکنون ترا به جبریس دانای همه چیز آگاه کردم ۳۱ و بهر توان والا
 او هر باری داده را بنگرد ۳۲ و بهر تو کشور آبادی و خوبها باید ۳۳ و
 بهر جهانی هستی ۳۴ و ترا همه جهانیا فرستادم ۳۵ و امین
 در ایران و دیگر جا فرزندان تو اسکارا کنند ۳۶ چه بیره ای تواند
 یعنی خلفا تو هستند ۳۷ و همه ایشان نیکو گفتار و کردار و نزدیک نزدان باشند
 ۳۸ دل خوش کن است ترا بر ختم و شرح این فقره بکارش حال نیاکان خودش
 می بر باید باید است که چون سکندر بر ایران دست یافت ساسان پور دارا
 از برادر پور دوری جست و بهند شد و در کوید نزدان پرستی پر خست نزدان
 یا نواخت و بهر جبری برگرد گفت بهر نواز گناه ای ایرانیا در گشت
 که بر تران شستن داراب بود اکنون یکی از خوشان تو کیانی نژاد مردی نیکو کار و در

بر انگیزم تا کشور پرستش آرد و از هر سوی بادستان بر پید فوله هر سوی بادستان این ملک
الملوک که در هنگام ضعف سلطنت هر ناحیه کردگشتی سر برافرازد و خود را با دشا گیر و آرد و
برایه یعنی از زمان در میان نجات باید و سران جهان فردنی چهارمین گذشته پیش
و بهایه کام خسرو می در شالاه و پسرو آن باوشاه کشور بنگ اور را در یابد و بغر تو شهر
آباد کرد و تو بجزیر جهانی و ترا بر خنکار کردن گیتی در ستاد و پسرا ن توانم نمودن
استند که راست در ایران و مرز دوم دیگر بر سازند و ایشان همه رسید و بر دانی
و خداوند فرود و در هر بار شدند فوله فرود بخیزد و چون این والا و خسرو در بند
بلکه است اورا پوری بود حیو مناسب نام که شناخته شده دوم اور ساسان است و در
دانش و کردار چون پدر بزرگوار بود و از پر سوده و خسرو نامدار مهر اور ساسان کجاست
آمد چه بجزیر نردان با او گفته بود که نوار و شیر بهین نزار در بابی و نامه من به و سپارد
در هنگام سرور آر و شیر بر همه ایران بر مانده شد و مهر و خسرو ساسان را در جواب
دید که اورا نوید بود همه سو ساسان دوم داد بدین این خسرو ایران کجا است
آده و هزاران خواست آن فرزند را بهایون و خراستخ آرد و بنجرستان سرگ بیکر
اختران و اور کده با بر چند دست لاد نهاد و در و خ بخت و او و فتحه خا و بجه سکون
مهل معنی جا و مقام قوله آخر کسر الف سکون بین مهله و فتحه فوقانی و فتحه خا و بجه سکون
را مهله نام قلعه است در ملک فارس قوله بنجرستان بین مهله مفتوحه و سکون کن و بجه
مفتوحه و کسر را مهله و سکون بین مهله و فوقانی با الف و سکون خا و بجه می گوید که در آخر خا
بناکرد و صورت های ستارگان در آن نهاد و آنکه خست و آن خداوند سکوه پیرامی را
در آن جای داد یعنی ساسان دوم را و از آن بار بنجرستان بفرزدان مهر و خسرو
پیوند دارد و از پیروی پره است و خسرو نهنشاه آرد و سر را خسروان آباد دوم پرستان
شدند ۳۹ باوری جویم از نردان آرد و گوهر تابوسته کار کن فرود آید بگوهر
۴۰ این بن آباد ستوار کن و تفسیر این فقره می گوید اینکه نردان همه جای بر آباد که
این بزرگ آباد ستوار کنید نه است که این این بر نهاده آباد است پیش مادر است

است که این نزدان سپند گویم چه با معنی که برزدان سپند نزدان سپند است و آن این نزدان
 سپند را برزدان بزرگ با داداوه و برهان این و خستوران همه اند و جم با و برزدان
 سپند است یعنی معنی آباد نزدان سپند و پس برزدانی یعنی دیگر معنی آباد نزدانی است و این
 کیش را برزدان برزید از و چه برگردانیدن برهان ازان است که برانده از برهان
 پشیمان شود و فرزند آسمانی برمانی نماید که ازان شجیان سود یعنی از ان مسوخ نکند و
 کسی که بد معنی این اعتراض نکند که هر یک گامی را برپاسی خدا گناه باید قوله برپاس بیاد
 فارسی مفتوحه و سکون را به مملعه و بهم بالف و سین مملعه معنی علم و نجات یعنی کسی را این
 گفتگو میرسد که نسخ شریعت سابق بلاحق از بهر این است که علم و نجات بهر هر روز کار جدا
 برین سبب است که در هر هنگام دانش و کیش نیکو ستوده است و جدا داد کام نه یعنی مقصود از
 شریعت این است که مردم درست قول و فعل باشند و بعد الت ببردند پس باید که این نظام
 در همه زمان بر یکیش باشد در خصوص نسخ شریعت پیشین را چه سو مخفی نماید که آنچه
 بنا بر کیش برانست همچو نزدان سپاسی توحید و حسن افعال و بر آن گامی مسوخ نکرد
 اما کیهایی که بر سر پشیمان از سوی خود دران آید نزد از بهر است که دانش شریعت جدید
 معمول به شریعت سابقه مسوخ می کنند پس ازین کیش داد بود ترا این بنا بد چنانکه برپا
 کننده است جو انکار است قوله دانش بایش با دختانی بالف و کسر باء بعد و سکون سین
 سیم معنی ادراک و دانش بایش کننده در اینده و برزدان کیشی مردم داد که در
 بر حکام بدان نزد و برزدانی را چون سپند چه کیش داری گوید نزدان سپند کیش من نزدانی ام
 که جایی که بیم باشد در اینجا پوشیدن و همان دین کیش ناگزیر است یعنی نقیه ام اکنون
 گویم ترا که کدام خبر پیش آید مردمان را ۴۴ گوئی فرزندان ما خود را و بیکان را ازین
 شکوف رنجور بیا گاه اند ۴۵ و بریزند ازین بجا ۴۶ بسا کس خنیزد و ازان
 ایران را بیم نیست و خنیزان فقره می گوید چنانکه در سند یاران نیکبندی بر آید و دران
 کرده سرخی بستند قوله شد یا بضم شین معجمه و سکون دال بعد و دختانی بالف و در ارمه
 معنی زمین شکافنده و تخم ریزنده قوله نیک بند نیک بخته با دختانی و سکون ن و ک

فارسی قاعده و این بر است فیر نیک بون و تجانی مجهول و کاف فارسی معنی رسم و
 این باشد چنانکه در هندی زبان هم لفظ نیک و رسوم جاری است می گوید که در مردم
 رافین این نیک گان بر آید ظاهر لایق اشاره است بوقت انبیاء نبی الهی و پس
 مردی بود ایشان را بخود می خواند یعنی بدین خود دعوت میکرد و گفتی بپروردگارم بجا
 بگفته و زان پس این بایریدای گرفت اکنون رویا را این است معنی سیمیان
 ۴۵ و گمراه کننده موهومی آید کارنده و خود را پیغمبر دروغ گیرد ۴۶ و از مردان
 شما جان برو معنی کشته گردد و تفسیر حالش میگوید ازین مانی بیکر آرای را خواهد که در شکام
 شهنشاهی بادشاهان با دشتاه نازی کش از شد شاه پور از دسیر باریان آمد و نامه داشت
 در ویر بیکر معنی تصاویر و پیکار چنانکه تن مردم و سر میل و ریشسان و اثر گفتی اینها
 در شنگان آسمانی اند و زنده بارشستن پروردی و از زمان دوری همین با چرخ برود
 شهنشاه تا پورشت کرد و دوم شت ساسان بود و هزاران فرستاد موحه از شاه
 برسید که هر کشتن زنده باز و دوری از زمان چیست پاسخ داد و ما جانور بر چرخ و
 روانهای کاموس از تنهای ناویره بر نهید و بجای خود باز شوند و کن جز کشتن نشود
 و از زمان دوری گردید آنکه این تخمه نماند و روانها از شهر خود بدین فسرده شهر نیانند
 قوله فسرده شهر کنایه از دنیا شاه پورشت گفت از شکار کردن کشتن جانوران چه
 رهند چه خشتی از جانداران بی اینترشیم بهم آیند چون بشه از برگ فی توانند ان
 و چنین چند معنی هنگامی اند که اسرارها چگونه بر خیزند و بر افتند افس و باد و آب
 و خاک را خوان بر انداخت قوله هنگامی بگفته در روز و سکون نون و کاف فار
 بالف و رسم با تجانی معروف جانورانی که برسید ان هنگام معین چون بارش و
 خزان خود بخود پیدا شوند و در سوبی از این الساعه گویند مانند غوکان و خزان
 و پیرین روانها بر ستمها و کانی باز بسته اند چون کشاده کردند و از زمان دور
 گردید گفتی ما از دل خواست نرود از دوری زان چه سود باشد و این روانها
 که گفتی چون تن مردم باز آیند و نیکو کار شدند بر شما بر آید یعنی نفر نیکس و تن مردم در نید

رسته بر آسمان بر آید هر گاه مردم نماند بکدام دستکاری بخش خویشی چو نیکو چون سخن
 بد را از می شنید شاه پور بر سر بود که ویرانی بدست نیا آبادی مالی باسخ داد که بر آست
 تنها آبادی روانست شاه گفت چگونه گفتی و در تن تو آبادی شد یا ویرانی سرود ویرانی تن بود آباد
 و او هم تهنیت شاه گفت با تو بگفت تو کار کنم پس از چاه بون انجنس بر اند و مردم شهر
 بشا و شست و جو و شست او را کشته اندام و کالبدش از هم کشاوند ۷ نه و هم همراه کنند
 دیگر آمده گوید که زمان سامانها و هم امیرند و تفسیر این فقره میگوید ازین مزدک
 را میخواهد قول مزدک بضمیم و سکون را و مزد و فسخه دال و سکون کاف علی که
 در هنگام تهنیتشاهی خبا و آمد و نو این مردی بود گفت از داد و در باشد که بکثیر
 را درست گیر یعنی احانت او کنند چه نسر و که یکی سامان خدیو بود و هم این نادار
 پس باید که خواسته را با بکیشان برادر بخش کنند و نیز نشاید که زن یکی خوش رود
 پسندیده اندام بود و از دیگری به پس هم این را ناگزیر است زن خوب اندام خود را
 بچند هم این باز کرد و زن بد زوی خود در بر مردم بنیوا که از شهر با س
 بادشاهان دیگر آمده بودند بد و کرد و بدند چه در ویش در مرز ایران کس نبود و از
 که با مال کام بود و یعنی تهوت پرستان بد و پرستند و نو سیروان بدان شنوشت
 چه شاگرد هم از ساسان شده بود پس بودی چند از شاگردان نسبت ساسان مزدک
 بهر ساخته یعنی مناظره و مواجبه گردانده تا او را در همه کار او بر انجمنه ای خودش
 در هیچ بر او رود نمی چند از آنها این است که خود نو سیروان بد و گفت که رنج برده
 را با رنج نبرده اگر مزد برابر تو می قسم است گفت آری پس نو سیروان سرود چگونگی
 اند وخته یکی را بدگیری میدی که مدان کار رنجی نبرده پس از مزدک پرسید که یکی آمد
 زمین ساخت و آب داد و دانه پراکنده از زمین او را رسد یا انگس را که در سیر است
 زمین رنج نبرد گفت هیچ کار را نو سیروان پرمود و چون زن یکی را بدگیری میدی
 و تخمه هم فرا بری یعنی سبها هم می آمیزی که نان یکی برای بچند بدگیری میدی با س
 پس بد و گفت اگر کسی را بکشت کشته را با دوش چه باشد گفت کشتن ستوده نبود چون

بدو باید گفتیم و خسروان گفت اگر او را بشیم ده دیگر را بکش کشتن یکی نیکوتر بوده پس
 بدو گفته ای بر مرد ازین ایمن که تو انجمنی خسروی و دوسوی و پیران بری
 بر چیز و چای پس را باز شناسند و فراد و گهر نهان مانند زین همه مردم تند بار و از با هم شناسند
 چون پنهان شاه بناد با پنهان شاه زاده و پنهان پنهان بسته بود که اگر فردا که پاسخ فرود آمد بدو
 سپارد پنهان شاه او را پنهان شاه زاده سپرد و فراد و سر آورد یعنی بکشتن او داد
 ۴۹ دین بر او این بجا و بجا و در کتب ۴۹ تا این ایرانیان بدکار شوند ۵۰ و از
 پادشاهان برگردند ازین ایمن دید که من برای توانایان رنج مرودستی برده ام ایشان
 را پادشاهی و هم نیکو کار و این شمی را روشن کردم من ۵۱ برگردند و پیرای ایرانیان
 انکار است که چند جا با خسروان سر کشیده بودند و داغ بر چشم هر فردا که است چون آن
 ۵۲ دید و پسر را بهم افکنند یعنی در اندازی کرده عداوت گسترانند نشان است که بهرام
 جوین همس خسرو بر و زرد و پنهان شاه را بدو بدگمان است قوله همس یعنی پخته ابر و زرد
 سکون بیم و فتنه را و جمله و سکون پسین جمله سکون یعنی بهرام جوین که وزیر هر فردا بود و در
 نهان که خسرو بر و زرد و پنهان شاه را بدو بدگمان است قوله همس یعنی پخته ابر و زرد
 بدگمان کرد که او در زندگانی پادشاه شدن نخواهد ۵۳ و کشته پنهان شاه بر و زرد
 مرا تفسیر این فقره می سراید و درین باب پسندیده هنگام ایرانیان بگفته اهریمنی فرخ
 زاده بخت از پنهان شاه بر گشتند پنهان شاه زاده عداوت را بر او زدگمانی نشان دهن
 جهاندار و زردان دوست از روان جدا کردند ۵۴ و شنوند گفته فرزندان نو که زردان
 من اند و تفسیر این فقره می گوید هر چه می گویند پسران نواز زبان من بگویند و درین بدگمانی
 ایرانیان پدر بر و زرد و پنهان شاه را بدو بدگمان است قوله همس یعنی پخته ابر و زرد
 در هنگام سر کشی به بهرام جوین که در آن است که با خسروان زاده در یافت یعنی با خسرو و زرد که از
 زاده خسرو است بر خاشاک کن بر رفت در هر دو بار که یکی پیش از رفتن بر و زرد و دیگر باز آمدن از
 روم بگویی هر گاهی که خسرو بر و زرد که در روم بیاورد خود آورده بود و با بهرام جوین بدگمانی کار کرد
 و نامی پسین پاسخ داد که آنچه پیر و خسرو بگویند است بدانم من مرا از او رستی جهاندار

برین میدان و اما آنکه است ساسان از روی اسوب گفت تا که بران سوی نمودن روی
 نمودی پسند گشته شوی از جهان داری سیر نگویی قوله نمودن بفتح نای فوقانی و میم و او
 معروف و ال ایجد الف و نون نوزان که کشور است معروف قوله نمودی بیار تختانی
 معروف و نوزان و درین بار که پرویز را از او رنگ بر گرفتند و بهیم بشیر و به
 داد مدینه پرویز را از سلطت مغول و پسرش پرویز را بجایش بادشاه کردند پدر
 نزد گوار و بهیم نامه کار نامه بهرستاندیم پاسخ دادند که سولگری خویشان خود می کنند
 حمایت و رعایت اقارب خودی کنید و ما بهیم نام کس نشوکارا بدخواهد یعنی شعلخان
 خود را بدینی داد و از تمام جهان تنگ شده یک گروه بهیمی آمدند و بر او رنگ شستند و
 در وختوری باجیدی بره و خورشید نه و تیغ در میان را باهم بخش کرد مدینه کردی خود را
 جانشین پسر گرفته فرمان را ان خود کردند و دیگر گروه خود را بادشاه گرفتند پس پدر پرویز
 شکران برین آورد و ده ساسان را که در استخر بود خواند و ان میردانی و خورشید و
 و پرویز که اینک ایشان روز بر سر است کاری و چهار سپاه در ایران نامه ۵۴
 چون چنین کار آنکه از زبان مردی پیداست یعنی از ملک عوب مردی بود یا شوون
 اشارت است به بنیم آخر الزمان علیه الصلو و السلام ۵۵ که از پرویزان او و سیم و خست
 و کشور و این همه بر افتد یعنی بزوان تابعان او که صحابه که با ضووان الله تعالی علیه
 باشند همه سلطت ایران را و کیش آنان بریم زنده و زنده از ان مانند و همچنین
 ۵۶ و شود سرکشان زیر کستان یعنی عوب که از قدیم زیر دستان پرویزان بادشاه
 ایران بود از پیره و خال شون ۵۷ بنید بجای بیکرگاه و اشکده خانه ابادی بیکرگاه
 عاز پروان سو یعنی بت خانه که در ان صورتهای ستارگان شده و اشکده ابرافند و بت
 المصو که گفته الله باشد می شود از اصنام و قبله از ان مردم شود و خود خست و سیم
 که در ایران است و در یک اوران خسته آباد است و در ان بیکرهای انشان بود گوید و در ان خانه نامه
 برودن سو برود از ان بیکرگاه قوله اما در ان بلاد هوز با الف و سیم با الف و فحه و او و را و
 مملک با الف و نون زمین بن که متعلق ممالک عوب است قوله ساخته آباد است ازین عبارت

مستغبط میشود که آباد نام حضرت ابراهیم علی نبیا علیه السلام است زیرا که آن خانه که از صهیون
 خالی شده قبله نماز اهل اسلام است بنا کرده حضرت ابراهیم است که در ایام جاهلیت در آن بنا
 داشته بودند چون روز اسلام ناپدید و آن مکان مقدس خدا پرستان را در دست افتاد
 احسان بخاک سپردند و آن خانه را قبله صله کرده و الی الان است و باز روی خواست
 باز ستان خبر روز خواهد بود ۵۹ و باز ستانند جای شکسته می دین کرد بای آن بوسه بخند
 جای بزرگ یعنی بر خاک ایران خزان غاشیونند چنانکه شد و سوط اسلامی اظهار بر شمس
 ۶۰ و این که ایشان مردی به سخن و سخن او در هم پیچیده یعنی هر گفتارش خند میگوید باشد
 و این بگوئی او نیست جوامع الکلم است یعنی داده شده گفتاری که معانی متعدد است بخزان
 قواعد کلامی از آن بر آید و سودا گفتار از آن بار ۶۱ هر کس هر سو بردش یعنی هر کسی
 بطلعه راجع کندش ۶۲ و آن این در بانی نورست چهار سو به باد دار یعنی نهاد و دود
 کشته نداشت مختلفه در آن و آن بود ۶۳ که گشتی خود فرو برد ۶۴ پس افتد در هم
 و معنی با هم می خاست و مخالفت کند ۶۵ و دامایان ایران دیگران ایشان را و ند یعنی خود را
 بتبلیس قریب در آن این در آن ۶۶ و از آن این مانند خرنماست از آن آن خواهد که گفتار است
 حکما در ایران بونان کتب است ایشان انما به درج کرده که در احکام شرعی کمتر در آن نشان یافته
 شود و تفسیر این فقره می فرماید ازین آن خواهد که چون ایرانیان بر دست نرسد ایشان دیگران
 در آیند و این زبان گفتار راه انما نماند از آن این درین راه خرمونه که در آن سخن چنانکه
 با تو میگوید یعنی ذوق ای مختلفه که اکثر عقاید و گفتار ایشان گفتار ایرانیان مانند طهر و باند و خرم
 اسلام و بکار خدا برستی و نیز در برستی پیونده کار کرد در ایشان بوی چنانکه عطر است این میگوید ۶۷
 جرم نیایی از آن این اینها می آید ۶۸ پس سه نمودن کبریا از ایشان نزدیکی نمی توانی
 غاشیونند بر زبان ۶۹ و معنی در مانی این آن ایشان را اشکده پوشش یعنی اینها می که ایرانیان
 او دیگران از اسلام بر آمدند چون اشکده سوزنده بود آن این را که عقاید بدو رخ بسته ایشان
 عقاید اصل اسلام در سوزد ۷۰ و شود این ایشان و دود گشت اشکده یعنی سخنان که از زبان انبیا
 که تفسیر در اسلام آمده باشند بر آید و دود بود آن اشکده را تا عقاید اسلامیه در سوزد ۷۱ و رسد

وان که برودان و اهرمن گویند این اشارت بکیش نموده که دود خدا کبرند و راز خدا و عظمت لاهرن
نامند ۷۷ و گفته خاک پرستی ۷۸ و در روز بروز جهادی و دینی و در آنها افروختن شوی در کیش نموده
۷۹ پس باید تا خوبی این یعنی بعد از وقت خواب آن خوبی رفته شما باز کرد و بسوی شما ۷۷ و اگر اند
قدم از همین هیچ انگیزم از گمان و کنی ۷۹ و این آب و نور شما نم منی خوت و ابرو
پیشینه شما باز کرد ۷۷ و پنجمی متوجهی از روز فلان بر گیرم ۸۰ و باز باز جان کیم که گریز
ازیم تا چون موش و گربه از جنگ گریه و شیر و سوراخ و نهانخانه این لفت و نشر فرست یعنی چون
موش از گربه و چون گربه از شیر ۸۱ و درسم پس از پنجم ساسان پنجمی ۸۰ یاوری جویم از رودان از
گوهر پیوسته کارکن بر سر ۸۱ و رودان ترا پنجمی گریه ۸۲ و فغانه خبران بدی ۸۳ و در این خبر
گفته اند که دود و خد و بر همه فردین جهانیان فرستادم باید دست که هر پنجمی که نامه از سوی رودان
برود و آید از راه سل نامند و آن صاحب شیر یعنی بود ۸۴ و هر کس که از آن بخواند ۸۵ هر کس که نیاید
دو رخ ششم نموده ۸۶ خواهی که ای جهان خدای بادشاهی را بنموده یعنی اولاد دارا پادشاه کن ۸۷
از شیر بر دارم و بادشاهی بکنیم یعنی بایه اش بر افروزم و شاهش کنم ۸۸ یاوری جویم از رودان
از رود گوهر پیوسته کارکن فردر ا همه گوهر ۸۹ و کس دانش داد و پر رفت چون تن از رودین
و غنای غلط داد و بگوید باید دست و خور رودان هر دوش بگوید و کس بگوید و نامه سرور و گوهر را بدو
بگوید و شش معنی فصل مجسم فوله سرور و گوهر نام نیکو و بگوید و کس بگوید و کس بگوید و کس بگوید
بهترست منی عدالت در همه کار شود و در تغییران خوره می گوید پس گوید چون نیروی خودی
تو شش معنی فراش زیر تو بستان می کشد یعنی با فراط رسد از اگر بزی نامند فوله گریزی ضم کاف
و سکون را و جمله ضم بار اجد و را و جز و تحتانی حرف و معنی جزیره که فراط عقلی بوده کاهش و کلمی اش
نیخوردی و حلقی فوله غریبی معنی غنیمت و سکون را و جمله و فتحه جیم فارسی و کاف عربی و فغانی سرور
بمعنی است و الهمی معنی طرف فراط قلت در بابش است پس و ضم شد که دانش را و فوط و فوط و فوط
و دومی فراط و کتونه بسیار که پسندیده است زیرا که می دوزانی معنی وسط این طوفان با صکت نام
وان محمود و چنین نیروی کام معنی قوت نهوی از قرایش زبنت انگیزی کشد و از این کام خوانند
و بتاریق این طبعی است و شناس فراط و زکی نیا کامی معنی باز ماندن از شتهات روانا کام

بود و بعد از آن محمول و میان پر پر کار سی یعنی حد وسط را معقت نامند و پارسای شتر سکی
 هست در نیروی جستی پستی باید یعنی قوت توانای با فراط رسد مرد بر روی کار دزدیدن
 کبر از پر خا مخوی و جنگ جوی گویند یعنی چنان شود که موقع دلاوری نشناخته میماند
 از کجای و زرد و این طرف افراط شجاعست را تهور نامند و رگم شود از ایدانی خوا
 یعنی چنان که طرف تفریط شجاعست بود و میانین با به را دلیری و بردنی پس سطر را شجاعت
 نام است غرض طرفین مذکور اند و وسط محمود است که عبرتی عدالت و بدری داد نامند
 هر روان که این ایزد که داد است گرداید خداوند نیروی و سار و داد گر باشد و له
 و سار رفته فاد سکون را در جمله و سین جمله با الف و رار جمله یعنی قوت عدالت با
 حد و وسط میان افراط و تفریط چون ازین برست از سر و نشان شود و بخدای بود
 و زین سار یعنی معین و خورش را سخن است ۹۱ باوری جویم از بردان از وند گویم
 با پیوسته کار کن روزنامه گوهر ۹۲ آنچه گفتم با پیوسته سرگامی شایسته پس مردان اید ۹۳ بدین سیم ساسان
نامه شست سیم ساسان
 ۱. پناهیم بردان ارمن و خوی بدو رشت گمراه کننده برادر ناخوب برنده بچ دهنده از پارس
 ۲. بنام ایزد بخشاینده بخشایند که هر بان او گر ۳ بنام بردان ۴ ای سیم ساسان ۵ او
 ترا پیگیری گزیدم ۶ دوست منی و راه رست موشان ۷ در راه رست راه برک آباد
 ۸ این را فیروز یعنی نصرت ده شرفت مه آباد را ۹ هیچکس نباشد که مرا جوید و نیاید ۱۰ و
 هیچ کس نیست که مرا هست نداند و نیست ندارد ۱۱ همه اند مرا بایه در پاه خود ۱۲ چیزی میکنی
 و چیزی پیش گرفته اند ۱۳ و رست و درست ازادانند که خود دارند ۱۴ و این رسی از دو جبه
 است ۱۵ یکی نادانی و دیگر دوستی آب ۱۶ اکنون راه رست نومردان را بایستی و خیر فقرات از
 ۹ تا ۱۶ می پر باید ای ساسان سیم حکیم است که مرا نخواهد و بخوبی و با خواهم نیاید پس سیم ساسان
 و بایه در پاه خود می بایند و هیچ گروهی نیستند که گویند مرا نیست یعنی همه گروه خداوند تعالی را
 موجود میداند جز ما بخودی چند که از پستی الکی دارند هر چه بگویند ازاد رست و راست و
 جز آنکه ایشان است نه دارند و نه سوده این دو چیز است یکی نخست نادانی که از بخودی آنچه

شاید درست بخارند دوم از آنکه خواهند مردم را بخود گردانند و بزرگی و پیشوایی دوست
 دارند و سراداری این فقه در کوهر ایشان نیست یعنی لیاقت پیشوایی و رهبری در دست
 انمرد نیست بدین معنی که راه برده نابرده خود را پیشوایی گیرند تا چار بکاسته کاری و زنده بار از آن
 و مستقیم بخودانه گردی را تهاه ساخته خود سرور شوند و نه نشسته چون نموده و بیم نموده و تحمیه
 ساکن و فوقانی مفتوح و از خود را خرقه و اعتقاد ۱۷ تمام بردان ۱۸ و بدی بدکاری
 ایرانیان را که بریز گشتند ۱۹ آنکه که کشیدیم اینها بر انداختند یعنی خسرو بر وزیر پور سرور
 را بر شایسته فرمان باید بر افراختیم ایرانیان گشتند و بنحاک سرورند ۲۰ برای آنچه این بد کردار
 کردند بیا بید یعنی خسرو بی شیر و به اختیار خود و در سلطنت و فرماندهی ۲۱ و رسام بجای
 گرامی بود و برتری حواری ایشانرا ۲۲ ایشان را بر دوستی کیان گرامی و محبت دهم نمی غرت
 و عظمت ایرانیان بدوستی کیان بود و چون از دوستی شان گشتند و بادشاه کی زار
 را که خسرو باشد گشتند ۲۳ اینک از زبان پادشاه باند یعنی از دست سروران عرب
 بی آب بی بران شوند و کرده کرده بگشتن بند ۲۴ برادر از سر بر نشان و سپه پوشان
 خود را بر پوش سپاه پوش کنایه از مردم عرب سروران آن کرده چینی هم اکثری جاههای
 سرور بر گشتند که نشان سعادت خاندانی او شان است و خلفاء و عساکر لباس سپاه می پوشیدند
 و که گشتند بکمر کاف غلبی یعنی کاشته یعنی بدو انداخته کاشته اند چون کاشته ایشان
 گشتن خسروان بی آب کردن باندان است خود نیز از دست بگشتند گردند و هم بی آب شوند
 و همچنین شد که نامش در بستی و رشده و امان که ماندند با همه رسوای اداره سوا گشتند
 ۲۵ و بادش گران گردی باندازی ۲۶ در هم افتاده و بدکار و آنچه بزرگی ایشان گفته
 هم گفتند یعنی آن سرورند کان جریس و طامع شدند که گاهی بچهره دسی از و حرص فرمان بچهره
 شنوند و بدان کار کنند ۲۷ و بهر بزرگان خود گشتند چون گشتن زرد بلبل حضرت
 سید الشهدا علیه السلام را ۲۸ و یکی از ایشان زنده بگشتن و نماز بایر بگشتن کردن
 قول از ایشان نفعه الف و سکون را و جمله فراموشا اله و کسوف و سکون و کون معنی تعجب
 و خیرات یعنی بر وزیر و ضحی جافوران بی از بگشتند و از انصاف و خیرات در راه خدا دانند و قول

عاری به یوش کردن قوله یوش بکسر فون و بای تختانی و و او مجهول و فتحه فوقانی و سکون سین
 بجمعه یعنی مجامعت و مباشرت با زنان یعنی مجامعت را با زن و منکوحه خود مورث ثواب دهند
 انجمن که غار را ۴۹ و نمودن هر چه شغل یعنی تورانیان سلطه کردند ۳۱ چون هزار سال
 مادی این را بگذرد جهان شود آن این از جدا ایها که اگر با این که نمایند انداختن یعنی ان کیشیا
 مختلفه که از ان برانند چنان و اگر گون شوند که اگر با ان صاحب شریعت نمایند انداختن که این
 اش از اینها چه بود یعنی دیگر گون و جدا بیکر کرد که شناخته شود ۳۱ و چنان ایرانیان را
 یعنی که خودی گفته کس از ایشان است و یعنی گفتار فلسفی و حکمی ایشان کسی را بگوش نیاید ۳۲
 اگر است گویند از اینها مردم که راز سخنشان نباید بجنکشان بر خیزند و رنج کنند
 ۳۳ بجای سخن خردانی با ساز جنک با ایشان پاسخ دهند یعنی جواب سخن عقلی
 ایشان عقلی می بایست بجایش جنک آغازند ۳۴ از به کاری مردمان است که چون کسی
 داشته منشی از ایرانیان بیرون رود ازین خسرو بر وزیر خواهد که از جهان بیرون شود و
 نیست آرمید ۳۵ ای ساسان ترا بر بجا می آید ۳۶ تو دشمن من هستی ۳۷ اگر
 مردمان نگویند ایشان را بدست نه ترا قوله نگویند مشتق از گردیدن بکسر گاف سی و سکون
 را مجهله و کسر و او و یا تختانی یعنی تصدیق کردن و ایمان آوردن و تفسیرش می بر آید چه
 بایه پیام گزاردن بهین است که مردم همه از او بریزند و او را بکسروی بردارند و نه کام
 که سر او از برتری و سخن است گوی نوی یعنی اند سالت مقصود نه آنست که رسول را سرور
 و برتری بدید که از ان سودا و اندیشیده شود بلکه سود و منفعت شنوندگان منظوری با
 پس اگر پیام خدا از زبان رسول شنوند او سازا بر بود که آرسو و بهیو بر کران مانند
 رسول و پیام رسان خدا را ۳۸ نیکان براه تو آیند ۳۹ و در نیمه نو بهمیری همیشه
 نام ۴۰ آمده مدار که انجام نبردان میشد ۴۱ و انجام ابریم ده تمار و ندان
 گزید چون موش از سوراخی سوراخی قوله در و ندان جبع در و ندان ضمیمه دال بجد و
 سکون را مجهله و فتحه و او و سکون نون و دال بجد یعنی فاسق و مرکب نسیات
 یعنی کسیکه شمار می ترساند از دست ایشان مردم فاسق همچون موش هر جا که نیران شوند

و بجای آراسن نیانبد یعنی از دست لشکر آراین عرب که شمار از امان بهم هست به کاران
 ایران بگریزند با همه خطر آب خستین در جای خزند و سپس از آنجا در سوراخ دیگر در روند
 که آنجا تختی ایمنی بایند اکنون نیم ساسان حال تقیری خود را بازمی کشاید و روان این
 بده سپاسدار خود را در هنگام پرور که برود ستاد و پدر بزرگوار این نیم را از جهان برین
 دریافت و سرکاران شهنشاه نیز در خواب دیدند و با نبوه آمده من گویدند و دادار چنین
 باره مراد از او از او هست که نیارم سمر و هنوز همان او از من در کار است یعنی از دنیای مرا
 بدارج عالیه یزدان شناسی برقرار بر دومی بر دومی نستان را برابر بوجه دیدم در دریای
 روانسار و روانسار را بوجه دیدم در دریای خردستان و خرد را بوجه دیدم در دریای
 نوهرزدانی و نوهرزدانی و نوهرزدانی و نوهرزدانی و نوهرزدانی و نوهرزدانی و نوهرزدانی و نوهرزدانی
 برادر شدم عالم ناسوت را مانند یک قطره دیدم در دریای ملکوت و ملکوت را قطره
 یافتم از دریای جبروت که محل عقول است و جبروت را قطره دیدم در دریای لاهوت
 بسیاری توانا یزدان با انجام رسید شرح و تفسیری ز فانی نامیده

بفرمایند کاتب

نخسته نباد که نویسنده این بازگشاده و بر خنده گفتار حسیب ازین بچا شستن بای حیم
 بر سروده ای و شواخ و بیاد و ادون لطیفی از درسی ز فانی که بزوانی و خوبی فرویده و بسنود
 توانی زابیده است من سفر نگار را دیگر کام نبود برین بیرویش ستوده کیشان دادش
 دایم که زبان به بیان داشت ایند که پیرو سبکی کیش اسلام رشته زشتیان کشادون
 چه کار و باین همه بوزش گسترم ازین کار که کردم و مهربان یزدان است امر کار و بدو همه کار

والسلام
 بنیر اجازت مصنف کوی صاحب قصد طبع اس کتاب گانه و این
 او جو کتاب که بنیر هر صاحب و بایش کی هوگی ده مال سروده هوگی

تقریبی که والا فرگاه خودی رازاگاه ستوده گفتار
سخن پرور سرایه نازش کمال نهر جنبان هزار اسد اسد خان التخلص لعل المشهور پیرا نوشته
ادام الله تعالی محمد بن برین نامه نگار شده
الله هفتاد و سال کوه سال از آن میان تبار داشت اندوزی از در بهاش در پوزه
آبکی در پوزه از هر اوردی داد باری از در گاه بهدا و فیاض بود هر چه از هر در یافتیم
مگر سخنهای خودی را در نماند از روز و این مابای نوشته اند که این نجسته در پیش
آن همه تابش در شش سوی گیتی هیچگونه یا پیش از هیچ سوی ندارد و پندارم نوی طرز گفتار
اگر بسیار از دهم پنجار افروزین همان گفتار از دما افروز و آفرین در خور را آفرین گشتی
باید که نیروی بازگشت نوشته باشد تا فرزانه را با اندازه بایست تواند ستودند چون من املی
که اگر خود را نادان گویم دانایان سگفته خوانند که این دانش از کجا و از آورد که خود را
نادان دانست هر چند پیداست که ستودن بدستن با زبان ست و نمانسته ستودن و
نستودن را یک فرایان است اما ذوق و انشای بر دل زور آورد و زبان را غموش نگذاشت
بدل ختم اگر چه ذکر آنکه چه به از آن که ما هم سخنی در روح سخن گفته باشیم دیده و در
کوتاهنگر که امروز فتح رخ پوشی را در صحنی بسیار آورده اند که زیبای جهان کمالش
سرایه نازش روزگار است فی فی بهلوی زبان بهلوانی را در کارگاه سخن بردوی کار آورد
اند که ستادان ستادان را گزین آموزگار است جاماسب مایه ساسان نمایه آور کیوان
پایه مولوی نجف علیخان جاپون خوی بهاسایه آن که روان کوپا بهیکش پیش از آن نازد
که یکدای دیگر به روان کوپا آن که نیرای فروغ پیرای و سائر را بدستباری خاصه کلی
باشامه چنان است که لیلای منی سیه خیمه الفاظ بدیدار و تاب بدیدار آن نامه نامور
از روشنی چشم چشم روشنی خوست سه نگار خانه چین شد درم ازین ارتنگ شوق
قلم نقشند را میرم و هم آن دبیر روان تازه ساز نامزم و هم این سواد سدید سپند
را میرم و خوانندگان این نگارش را بر غالب سیه نامه رویر خود نمایی را اندیشه نکرد
من که آن راز راز از رستین در آزار از کاست نیز را یکی از راز دانم گویم که چون حسن

عبارت نکست و دانست که روی خوب چشم بد در کین و کمال در امین الکمال بد نباشد
 بچشم شدت دفع که چشم زخم سودن خیزی نبشت باریک این نگاشته چشم بنام آن
 سفر گلب با فروز غنک باد و بدان عمر نورش است تا دلج هیچ میرزه مرین مراد

تاریخی که دانش آگاه خرد پناه بنیادین

کشاده زبان هوشیدگان در باب ستوده بیان میرزا قربان علی بیگ حبیب دهلوی
 المتخلص بکاک که از ارشد ملائذ جناب میرزا اسد الله خان غالب اند بختم این نامه فرمود
 بصنعتی که در نه شعر چارگان مطالب را بیدانی داد بدین سان که بفراهمی حروف
 اوایل مصاریع اول نام مصنف یعنی نجف علیخان برگرد کردن اوایل مصاریع آخر نام
 تصنیف یعنی شرح دستاورد مجمع آوردن اوایل مصاریع صد سال بجزی یعنی
 یک هزار و دویست و هشتاد و یکجا نمودن حروف اوایل مصاریع ثانیه سیصد و
 یک هزار و هشتصد و شصت و چهار باشد می بر آید با فروزون عدد جهانی که شصت و چهار است
 و باز در نسبت شعر دیگر بچهار ابداع خود را باز کشاد و سبحان الله چه فکر ساد از مد و طبعی
 بفرمان که باندک تامل بی آنکه حرف نکرستین اش کار افتد بیک سخن بچهارمین نامی اگر بید
 نزدانش بکام دل داراد

ن	نازنی که فقره شورش بود شری نخل	ش	شاعری که مصرعه هر شعر شعری نثار
ج	جوهر صد گونه فطرت است طبعش نهان	ر	راز صد غلم و هزار فکر او شد شکا
ت	فیض تحقیقات او چون آبر باشد نفع بخش	ح	حکم تحقیقات او در دایره است سبوا
ع	عالمی را صیبت علم او گرفته در نعل	د	دشمنه تیرست بهر عاصه ان هزاره کا
ل	لعب او سقراط را از سوزگار حکمت	س	سراو بقراط را در سینه چون دل کنایه
ی	یاوه گو بهاست با دمی جو خصل و هنر	ا	آید ندان است پیشش هر مبین و نگا
خ	خواستش رحمت طرازی که نمیکرد و	ت	تاب گفتارم نمانده است و صفاتش نیا
ا	این کتابی زور رقم ناپا رسی شده است	ی	یاوگار او بماند در جهان بیدار

ن نیست این مجموع را هرگز درین علم نظیر
گفته ام این قطعه را سالک بطرز اولی
گیر از هر مصرعه اول تو حرف اولین
حرف آخر هم از آن گیر و بسین اعداد
اولین حرف فی گیر از آخرین هر مصرعه
و در تویجی نشان از صیغی تا سرخ هم
چون حساب آن کنی خود بینی نشان

کرز درگاه خدا جانی عطا کرد مرا
اچکنم در خوشیش و در تارخ هم آرام گاه

ص	ط	ص	ط	ص	ط	ص	ط
۱	۲	۱	۲	۱	۲	۱	۲
۳	۴	۳	۴	۳	۴	۳	۴
۵	۶	۵	۶	۵	۶	۵	۶
۷	۸	۷	۸	۷	۸	۷	۸
۹	۱۰	۹	۱۰	۹	۱۰	۹	۱۰
۱۱	۱۲	۱۱	۱۲	۱۱	۱۲	۱۱	۱۲
۱۳	۱۴	۱۳	۱۴	۱۳	۱۴	۱۳	۱۴
۱۵	۱۶	۱۵	۱۶	۱۵	۱۶	۱۵	۱۶
۱۷	۱۸	۱۷	۱۸	۱۷	۱۸	۱۷	۱۸
۱۹	۲۰	۱۹	۲۰	۱۹	۲۰	۱۹	۲۰
۲۱	۲۲	۲۱	۲۲	۲۱	۲۲	۲۱	۲۲
۲۳	۲۴	۲۳	۲۴	۲۳	۲۴	۲۳	۲۴
۲۵	۲۶	۲۵	۲۶	۲۵	۲۶	۲۵	۲۶
۲۷	۲۸	۲۷	۲۸	۲۷	۲۸	۲۷	۲۸
۲۹	۳۰	۲۹	۳۰	۲۹	۳۰	۲۹	۳۰
۳۱	۳۲	۳۱	۳۲	۳۱	۳۲	۳۱	۳۲
۳۳	۳۴	۳۳	۳۴	۳۳	۳۴	۳۳	۳۴
۳۵	۳۶	۳۵	۳۶	۳۵	۳۶	۳۵	۳۶
۳۷	۳۸	۳۷	۳۸	۳۷	۳۸	۳۷	۳۸
۳۹	۴۰	۳۹	۴۰	۳۹	۴۰	۳۹	۴۰
۴۱	۴۲	۴۱	۴۲	۴۱	۴۲	۴۱	۴۲
۴۳	۴۴	۴۳	۴۴	۴۳	۴۴	۴۳	۴۴
۴۵	۴۶	۴۵	۴۶	۴۵	۴۶	۴۵	۴۶
۴۷	۴۸	۴۷	۴۸	۴۷	۴۸	۴۷	۴۸
۴۹	۵۰	۴۹	۵۰	۴۹	۵۰	۴۹	۵۰
۵۱	۵۲	۵۱	۵۲	۵۱	۵۲	۵۱	۵۲
۵۳	۵۴	۵۳	۵۴	۵۳	۵۴	۵۳	۵۴
۵۵	۵۶	۵۵	۵۶	۵۵	۵۶	۵۵	۵۶
۵۷	۵۸	۵۷	۵۸	۵۷	۵۸	۵۷	۵۸
۵۹	۶۰	۵۹	۶۰	۵۹	۶۰	۵۹	۶۰
۶۱	۶۲	۶۱	۶۲	۶۱	۶۲	۶۱	۶۲
۶۳	۶۴	۶۳	۶۴	۶۳	۶۴	۶۳	۶۴
۶۵	۶۶	۶۵	۶۶	۶۵	۶۶	۶۵	۶۶
۶۷	۶۸	۶۷	۶۸	۶۷	۶۸	۶۷	۶۸
۶۹	۷۰	۶۹	۷۰	۶۹	۷۰	۶۹	۷۰
۷۱	۷۲	۷۱	۷۲	۷۱	۷۲	۷۱	۷۲
۷۳	۷۴	۷۳	۷۴	۷۳	۷۴	۷۳	۷۴
۷۵	۷۶	۷۵	۷۶	۷۵	۷۶	۷۵	۷۶
۷۷	۷۸	۷۷	۷۸	۷۷	۷۸	۷۷	۷۸
۷۹	۸۰	۷۹	۸۰	۷۹	۸۰	۷۹	۸۰
۸۱	۸۲	۸۱	۸۲	۸۱	۸۲	۸۱	۸۲
۸۳	۸۴	۸۳	۸۴	۸۳	۸۴	۸۳	۸۴
۸۵	۸۶	۸۵	۸۶	۸۵	۸۶	۸۵	۸۶
۸۷	۸۸	۸۷	۸۸	۸۷	۸۸	۸۷	۸۸
۸۹	۹۰	۸۹	۹۰	۸۹	۹۰	۸۹	۹۰
۹۱	۹۲	۹۱	۹۲	۹۱	۹۲	۹۱	۹۲
۹۳	۹۴	۹۳	۹۴	۹۳	۹۴	۹۳	۹۴
۹۵	۹۶	۹۵	۹۶	۹۵	۹۶	۹۵	۹۶
۹۷	۹۸	۹۷	۹۸	۹۷	۹۸	۹۷	۹۸
۹۹	۱۰۰	۹۹	۱۰۰	۹۹	۱۰۰	۹۹	۱۰۰



کتابخانه ملی ایران

صحيح	غلط	۳	۴	صحيح	غلط	۳	۴
بقاء	تقا	۱۳	۱۷	دو اکرسته	وارسته	۱۹	۹
پوز	سور	۰۴	۱۸	ارزویدن	ارزویدن	۲۰	۹
و خوب	و خوب	۸	۱۹	روانید	روانید	۵	۱۰
ارزشتی	ارزشتی	۱۸	۱۹	نروان	نروان	۱۹	۱۱
درنگ	درنگ	۲۳	۱۹	مضاف الیه	مضاف الیه	۵	۱۲
دال سکون	دال سکون	۵	۲۰	خرئی	خرئی	۱۸	۱۲
غنا و دولت	غنا و دولت	۱۰	۲۰	سرپرستان	سرپرستان	۱	۱۳
این مردم	ای مرد	۳	۲۱	راز	راز	۱۷	۱۳
باز آن	باز آن	۸	۲۱	فسری	فسری	۴	۱۴
نکات	نکات	۱۱	۲۱	خری	خری	۲	۱۵
فرنگار	فرنگار	۲	۲۲	تواند برون داد	تواند برون داد	۲	۱۵
باید	که باید	۳	۲۳	در اسکان	در اسکان	۵	۱۵
خریده	خریده	۷	۲۴	برادرین خان	برادرین خان	۱۱	۱۵
از دست	از دست	۱۴	۲۴	و چیرای	و چیرای	۱۴	۱۵
باز	باز	۱۶	۲۴	توان	توان	۱۹	۱۵
و خور	و خور	۲۱	۲۴	آرزوده	آرزوده	۲۳	۱۵
زندان	زندان	۲۴	۲۴	کرد اند	کرد اند	۲	۱۶
زندان	زندان	۷	۲۵	بر	بر	۵	۱۶
کش خشم	کش خشم	۹	۲۵	نگونات	نگونات	۱۲	۱۶
از سوی	از سوی	۱۷	۲۵	نوسوی	نوسوی	۲۲	۱۶
اناکه	اناکه	۲	۲۵	و گران	و گران	۱۰	۱۷

صحیح	غلط	۱	۲	صحیح	غلط	۱	۲
چوین	چوین	۱۹	۳۱	پونزد	پونزد	۲	۲۲
چوکه سرواپ	چوکه سرواپ	۱۹	۳۰	نخ	نخ	۱۳	۲۳
زند بار	زند بار	۴	۳۱	با دور و ان شاو	با دور و ان شاو	۱۵	۲۴
زشت	زشت	۸	۳۱	باشد	باشد	۲۳	۲۴
لاکیرا لکان	لاکیرا لکان	۶	۳۱	بشمیر	بشمیر	۱۴	۲۵
زند بار	زند بار	۵	۳۲	ازین	ازین	۱۰	۲۶
شخید	شخید	۱۲	۳۲	کراشید	کراشید	۱۲	۲۶
خود را بگیرد	خود را بگیرد	۱۲	۳۲	کار کند	کار کند	۱۲	۲۶
کرده اند	کرده اند	۱۳	۳۲	بنام نیردان	بنام نیردان	۲	۲۷
این خود	این خود	۵۱	۳۳	انبارش	انبارش	۱۸	۲۷
در خورد	در خورد	۲۳	۳۳	فرمان ده شود	فرمان ده شود	۱۹	۲۷
رہستان	رہستان	۱۸	۳۴	در درست	در درست	۲	۲۸
میدیشد	میدیشد	۱۵	۳۵	چون ماه	چون ماه	۱۱	۲۸
منجر	منجر	۲۳	۳۵	ازین پس	ازین پس	۱۳	۲۸
دست	دست	۴	۳۶	نستراست	نستراست	۲۳	۲۸
امور آمده	امور آمده	۱۳	۳۶	نه پانید	نه پانید	۷	۲۹
خوانید	خوانید	۱	۳۷	باز مانده	باز مانده	۱۲	۲۹
بویا	بویا	۵	۳۷	اکنون	اکنون	۴	۳۰
چای	چای	۱۰	۳۷	که در فزین نواد	که در فزین نواد	۹	۳۰
بند	بند	۹	۳۸	تہا سجد	تہا سجد	۱۰	۳۰
نیدن	نیدن	۱۷	۳۹	و ہم کردی	و ہم کردی	۱۳	۳۰

صحيح	غلط	۱	۲	صحيح	غلط	۱	۲
او	اواو	۱۵	۵۰	دست	نخانی	۲۰	۳۹
خوشی	حوسی	۱	۵۱	بروان	ردان	۱۲	۴۰
جبروتی	جبروتی	۱۱	۵۱	بوده	بود	۹	۴۱
خرو نباشد	خرو نباشد	۱۴	۵۲	بربروان	بربروان	۲۲	۴۲
یک بم	یک نیم	۱۳	۵۲	ابد	ا	۳	۴۳
کفینی	کفنی	۲۰	۵۲	بگیری	کری	۱۹	۴۳
کفنی است	کفنی است	۲۱	۵۲	برهم خورد	برهم خورد	۹	۴۵
خرش	حرس	۲۱	۵۲	فروغان فروغ	فروغان فروغ	۱۲	۴۶
او هست	اونیست	۲۳	۵۲	ارشدش	ارکسش	۱۹	۴۶
چون	جوان	۹	۵۵	بنور	مور	۱۹	۴۶
ز پاک	ز پاک	۱۲	۵۵	نور ذات	لور ذات	۲	۴۷
نادان	دانا	۱۵	۵۵	بیشناخت	بیشناخت	۱۹	۴۷
دوره	دره	۲۰	۵۵	که مراو	که سلاطین مراو	۱۹	۴۷
که همه انگخته	که همه انگخته	۲۱	۵۵	که بدست	که بدست	۲۳	۴۷
اوست	کراوست	۲۲	۵۵	فوزش	فوزش	۷	۴۸
بارستن	بارستن	۲۳	۵۵	فوزش	فوزش	۱۱	۴۸
دیکارستن	دیکارستن	۷	۵۶	سازیدار	سازو	۱۷	۴۸
بسوی برودن	بسوی برودن	۶	۵۷	دوال	مهلک ال	۱۷	۴۸
وروان	وران	۹	۵۷	پوششی	روسی بار	۲۳	۴۸
ایه خشین	ایه چسبان	۱۵	۵۷	یار	بار	۵	۴۹
کالی	دلی	۱۵	۵۸	جاباب	جاباب	۵	۵۰

کلمه	حرف	خط	صحیح	خط	کلمه	حرف	خط
۵۱	۱۷	ما	نمونه	۴۱	زیرینان	۲۱	زیرینان
۴۲	۱۸	اسمان	آستان	۴۹	خونده	۹	خونده
۴۳	۲۰	دیره	دیره	۴۹	شخت	۱۳	شخت
۴۳	۵	مانعین	باتافتن	۶۹	سارو	۱۹	سارو
۴۳	۱۴	زرتست	ازتست	۷۱	رو	۱۰	رو
۴۳	۲۳	ومجی	ومجی	۷۱	سمر	۲۳	سمر
۴۵	۲	خارمی	فوازی	۷۲	درو	۷	درو
۴۵	۲۳	تنزل	تنزل	۷۲	نارت	۱۳	نارت
۴۶	۴	درخور لایق	درخور لایق	۷۲	ادر	۱۵	ادر
۴۶	۵	کیس	کیش	۷۲	بی سوان	۱۶	بی سوان
۴۶	۱۳	دورسکران	فوزرش گران	۷۳	فورسار	۲۲	فورسار
۴۶	۲۱	مقولات	مقولات	۷۳	هسمادی	۱۶	هسمادی
۴۶	۲۲	ناگزری	بناکزیری	۷۳	کزد سار	۱۶	کزد سار
۴۷	۲	دو وضع	دو وضع	۷۳	اور	۱	اور
۴۷	۲	در	وهر	۷۴	ندارند	۳	ندارند
۴۷	۵	دورگز	دورگر	۷۴	وزا	۱۲	وزا
۴۷	۹	بارگشته	بارگذاشته	۷۴	می سازد	۱۳	می سازد
۴۷	۱۵	راز باب	رازات	۷۵	نیابودن	۳	نیابودن
۴۷	۱۹	اررصد	ارزومند	۷۵	عفت او	۲۳	عفت او
۴۸	۱۲	شمار سال	سما سال	۷۵	نخیم	۲۳	نخیم
۴۸	۱۸	پد	پد	۷۶	شمان بهول	۱۲	شمان بهول

صحیح	غلط	ک	ج	صحیح	غلط	ک	ج
نران	نران	۴	۸۷	نشد	نشد	۱۸	۷۶
بتعجب	بتعجب	۴۳	۸۷	کشیدند	کشید	۱۸	۷۶
ورادگان	ورادگان	۲	۸۸	جی ارام	جی ارام	۱۹	۷۶
دامه محمول در جمله	دواد راو	۳۸	۸۸	امور واد	امور واد	۶	۷۷
پیره شید	پیره شید	۴	۸۸	ارامین	ارامین	۱۳	۷۷
نور تو	نور تو	۱۵	۸۸	بسیار	بسیار	۱۶	۷۸
انودج	انودج	۱۶	۸۸	بموری	بموری	۱۸	۷۸
ماندش	ماندش	۲۲	۸۸	دکسراده	دکسراده	۱۹	۷۸
بخشید تراوشیت	بخشید تراوشیت	۴۳	۸۸	کشیده	کشیده	۱۸	۷۹
بزرگی	بزرگی	۱۴	۸۹	بستی کشید	بستی کشید	۱۲	۷۹
بینش	س	۲۱	۸۹	فیروزد گرو	فیروزد	۱۹	۷۹
مقابل قدیم	مقابل	۴۳	۸۹	فرونی	فرونی	۳	۸۰
و خود تو	و خود تو	۱۲	۹۰	برو	برو	۴	۸۰
نران	نران	۶	۹۱	فرزانه	فرزانه	۱۱	۸۳
فیروز	فیروز	۲	۹۲	در پاشان	در پاشان	۲۲	۸۴
تراج	تراج	۶	۹۲	دانش	دانش	۴	۸۴
انباری	انباری	۶	۹۲	برنو	برنو	۱۲	۸۴
مطلبی	مطلبی	۷	۹۲	تغیر	تغیر	۱۶	۸۵
پیران کیش به آباد	حمران به آباد	۱۲	۹۲	وار کرده	وار کرده	۱۹	۸۵
کو از ایجادات	از ایجادات	۱۹	۹۲	راو مارا	راو مارا	۲۳	۸۵
رقاصه	رقاصه	۴۱	۹۳	لی مایه	لی مایه	۳	۸۷

ص	غلط	ص	غلط	ص	غلط	ص	غلط
برکنار	۹۳	برکنار	۹۳	چیره بودان	۱۰۶	چیره بودان	۱۰۶
جشنیدن	۹۴	جشنیدن	۹۴	پاور	۱۰۷	پاور	۱۰۷
واسمان را	۹۵	واسمان را	۹۵	نشوند	۱۰۸	نشوند	۱۰۸
کردن چه	۹۶	کردن چه	۹۶	کردی	۱۰۹	کردی	۱۰۹
داشت	۹۷	داشت	۹۷	ورشته	۱۱۰	ورشته	۱۱۰
نگرد	۹۸	نگرد	۹۸	ددا جان	۱۱۱	ددا جان	۱۱۱
پروان	۹۹	پروان	۹۹	ستور	۱۱۲	ستور	۱۱۲
درخش	۱۰۰	درخش	۱۰۰	خواستی سراد	۱۱۳	خواستی سراد	۱۱۳
نگریسته ام	۱۰۱	نگریسته ام	۱۰۱	روان تو	۱۱۴	روان تو	۱۱۴
راز	۱۰۲	راز	۱۰۲	سردای	۱۱۵	سردای	۱۱۵
درویش	۱۰۳	درویش	۱۰۳	سروسان	۱۱۶	سروسان	۱۱۶
چشم او	۱۰۴	چشم او	۱۰۴	سهر	۱۱۷	سهر	۱۱۷
ازان بهت	۱۰۵	ازان بهت	۱۰۵	چون	۱۱۸	چون	۱۱۸
ازوست	۱۰۶	ازوست	۱۰۶	ایران وار	۱۱۹	ایران وار	۱۱۹
ساخته	۱۰۷	ساخته اند	۱۰۷	بر تو	۱۲۰	بر تو	۱۲۰
نامد از	۱۰۸	نامد از	۱۰۸	درسم	۱۲۱	درسم	۱۲۱
داوستاند	۱۰۹	داوستاند	۱۰۹	دورامکان	۱۲۲	دورامکان	۱۲۲
ناری	۱۱۰	ناری	۱۱۰	کدیس	۱۲۳	کدیس	۱۲۳
اس	۱۱۱	اس	۱۱۱	بر فرد	۱۲۴	بر فرد	۱۲۴
حرب	۱۱۲	حرب	۱۱۲	افراد	۱۲۵	افراد	۱۲۵
	۱۱۳		۱۱۳	صلی	۱۲۶	صلی	۱۲۶

صحیح	غلط	۱	۲	صحیح	غلط	۱	۲
بخاوتی	عی موسی	۴	۱۲۹	همه	همه	۱۱	۱۱۷
نقره است	نقره است	۱۰	۱۲۹	براه	بران	۲۴	۱۱۹
زبان	زفان	۱۵	۱۲۹	آورد	در	۱۵	۱۲۱
شرنگاه	وشرنگاه	۱۶	۱۲۹	شیره	شیره	۲۳	۱۲۱
خورد	درد	۲۳	۱۳۰	بیماسنج	بیمانجی	۴	۱۲۲
خوردار	خودز	۱	۱۳۱	بازگشته	بازگشته	۹	۱۲۲
جر	جر	۱۶	۱۳۱	جناب	وجاب	۱۰	۱۲۴
باقندگی	نانندگی	۱۶	۱۳۱	دیگران	دیگری	۱۰	۱۲۴
تفضیل	بفضل	۲	۱۳۲	چراست	حت	۱۴	۱۲۴
سرشکان	سرشکن	۵	۱۳۲	نفوذ دشوار	نمود و سوار	۲۳	۱۲۴
وہیت	وہب	۶	۱۳۲	کایان	کایان	۷	۱۲۵
نشید	نشید	۹	۱۳۲	نامرأیت	نامرأیت	۱۹	۱۲۶
وسپید	وسپید	۱۵	۱۳۲	نامرأیان	نامرأیان	۲۱	۱۲۶
بها و تحت	فاحمانی	۲۴	۱۳۲	می شوند	می شوند	۴	۱۲۷
نخل	نخل	۷	۱۳۴	سرایش	سرایش	۶	۱۲۷
برندگان	برندگان	۱۹	۱۳۴	افنام	افنام	۶	۱۲۷
سکودن	شکودن	۴۰	۱۳۵	نامرأاب	نامرأاب	۹	۱۲۷
قصه کردن	قصه کردن	۲۱	۱۳۵	نقصیدن	نقصیدن	۲۳	۱۲۷
ازین	ازین	۱	۱۳۵	نامرأیت	نامرأیت	۱	۱۲۸
میدانیم	سدیم	۵	۱۳۵	مس تقدیر	مس تقدیر	۱۶	۱۲۸
ر	ار	۱۷	۱۳۵	انسان بود و چون	انچه که هیچ بود	۳	۱۲۹

صحیح	غلط	۱	۲	صحیح	غلط	۱	۲
دول	دوله دوله	۴	۱۵۲	شعین	شعین	۳۴	۱۳۴
چهار	چراد	۷	۱۵۲	کننده	کننده	۳۲	۱۳۶
وطن است	وطن است	۱	۱۵۳	در بایسته	در بایسته	۳	۱۳۸
شوگان	شوگان	۱	۱۵۴	نگردد	نگردد	۷	۱۳۸
از یاری	از یاری	۱۸	۱۵۴	که همراه	که همراه	۷	۱۴۹
ناگزیر از شهری	ناگزیر	۱۲	۱۵۷	و اگر او را	و اگر او را	۱	۱۵۶
پارچه	پارچه	۱	۱۵۸	نیستی	نیستی	۵	۱۶۰
از آید گاهی	از آید گاهی	۸	۱۵۸	فراینده	فراینده	۱۳	۱۶۰
شود	شود	۱	۱۵۹	فردنی بچته	فردنی بچته	۱	۱۶۱
بزد	بزد	۷	۱۵۹	مرد	مرد	۱۷	۱۶۱
ندارند	ندارند	۸	۱۵۹	لازم آید	لازم که	۷	۱۶۲
می باید بود	می باید	۹	۱۵۹	فرد گرم	فرد گرم	۱	۱۶۴
بهاش	بهاش	۱۷	۱۵۹	بوجبه	بوجبه	۲۲	۱۶۵
است	است	۳۳	۱۶۰	کشی و پیدا	کشی و پیدا	۷	۱۶۷
بایش بخود	بایش بخود	۸	۱۶۰	باز که	باز که	۱۵	۱۶۷
باده	باده	۱۹	۱۶۰	تسلسل	تسلسل	۱۹	۱۶۷
مردار کردید	مردار کردید	۳	۱۶۲	وجود	وجود	۴	۱۶۸
سهر	سهر	۹	۱۶۲	صد و خشر	صد و خشر	۵۹	۱۶۹
پروردگار	پروردگار	۱۰	۱۶۲	و ممکن الوجود	و ممکن	۱۳	۱۷۰
فوزگان	فوزگان	۱	۱۶۳	بیاره	بیاره	۲۰	۱۷۰
خوگاه	خوگاه	۴	۱۶۳	یا باره تن	یا باره تن	۵	۱۷۱

صحیح	غلط	۲	۱	صحیح	غلط	۲	۱
ناور	ناور	۲	۱۴۱	جر	جر	۹	۱۴۳
ناوری	ناوری	۱۴	۱۴۱	خوانایان	خوانایان	۱۹	۱۴۳
هم رسیدن	هم رسیدن	۱۴	۱۴۲	زمانی	زمانی	۱۲	۱۴۳
می گوید	می گوید	۹	۱۴۳	گردش	گردش	۱۹	۱۴۳
نخودی	نخودی	۱۳	۱۴۳	دورنادرستی	دورنادرستی	۳۰	۱۴۵
تفحیم جسم	تفحیم جسم	۵	۱۴۴	رغبت بیدار	رغبت بیدار	۱۴	۱۴۵
برای	زهر	۱۱	۱۴۴	بندار	بندار	۱۴	۱۴۵
براین	براین	۱۵	۱۴۴	جنبش	جنبش	۴	۱۴۶
نپیرید	سررد	۱۹	۱۴۴	سکون نون	سکون	۲۰	۱۴۶
باقی ماندی	باقی ماندی	۱	۱۴۵	نمی تواند بود	مواذ بود	۴	۱۴۶
محل قابلیت	محل خبری است	۷	۱۴۵	بوت	بوت	۵	۱۴۶
دستن	سین	۱۳	۱۴۵	درستی	درستی	۰	۱۴۶
یا بنده	یا بنده	۱۴	۱۴۵	باعث	باعث	۸	۱۴۶
فرا گیرد	فرا گیرد	۲۳	۱۴۵	تغیر پذیر بود	هر	۹	۱۴۶
فراهم تواند شد	فراهم شد	۱۹	۱۴۶	باشد	بد	۱۸	۱۴۶
چون تن	خون تن	۴	۱۴۶	با قواز	با قواز	۱۴	۱۴۸
استوار تر رفت	استوار رسا	۸	۱۴۶	همادی	همادی	۱۶	۱۴۸
ستر سا	ستر سا	۱۳	۱۴۶	نفس	نفس	۱۹	۱۴۸
بجای بر سر شده	بجای مجود	۱۹	۱۴۶	پیدا ترین	بیدا ترن	۲۱	۱۴۹
از	از	۲۰	۱۴۶	نه نا گوهر	نه نا گوهر	۱۴	۱۵۰
ستر ساهها	ستر ساهها	۲	۱۴۸	ما تصویر	ما تصویر	۴	۱۵۰

در پهلوان
در پهلوان

ردیف	عنوان	فصل	صفحه	ردیف	عنوان	فصل	صفحه
۱۶۹	نار	۱۱	۱۸۴	۱۶۹	نار	۱۱	۱۸۴
۱۷۰	نار	۱۲	۱۸۴	۱۷۰	نار	۱۲	۱۸۴
۱۷۱	نار	۱۳	۱۸۴	۱۷۱	نار	۱۳	۱۸۴
۱۷۲	نار	۱۴	۱۸۴	۱۷۲	نار	۱۴	۱۸۴
۱۷۳	نار	۱۵	۱۸۴	۱۷۳	نار	۱۵	۱۸۴
۱۷۴	نار	۱۶	۱۸۴	۱۷۴	نار	۱۶	۱۸۴
۱۷۵	نار	۱۷	۱۸۴	۱۷۵	نار	۱۷	۱۸۴
۱۷۶	نار	۱۸	۱۸۴	۱۷۶	نار	۱۸	۱۸۴
۱۷۷	نار	۱۹	۱۸۴	۱۷۷	نار	۱۹	۱۸۴
۱۷۸	نار	۲۰	۱۸۴	۱۷۸	نار	۲۰	۱۸۴
۱۷۹	نار	۲۱	۱۸۴	۱۷۹	نار	۲۱	۱۸۴
۱۸۰	نار	۲۲	۱۸۴	۱۸۰	نار	۲۲	۱۸۴
۱۸۱	نار	۲۳	۱۸۴	۱۸۱	نار	۲۳	۱۸۴
۱۸۲	نار	۲۴	۱۸۴	۱۸۲	نار	۲۴	۱۸۴
۱۸۳	نار	۲۵	۱۸۴	۱۸۳	نار	۲۵	۱۸۴
۱۸۴	نار	۲۶	۱۸۴	۱۸۴	نار	۲۶	۱۸۴
۱۸۵	نار	۲۷	۱۸۴	۱۸۵	نار	۲۷	۱۸۴
۱۸۶	نار	۲۸	۱۸۴	۱۸۶	نار	۲۸	۱۸۴
۱۸۷	نار	۲۹	۱۸۴	۱۸۷	نار	۲۹	۱۸۴
۱۸۸	نار	۳۰	۱۸۴	۱۸۸	نار	۳۰	۱۸۴
۱۸۹	نار	۳۱	۱۸۴	۱۸۹	نار	۳۱	۱۸۴
۱۹۰	نار	۳۲	۱۸۴	۱۹۰	نار	۳۲	۱۸۴
۱۹۱	نار	۳۳	۱۸۴	۱۹۱	نار	۳۳	۱۸۴
۱۹۲	نار	۳۴	۱۸۴	۱۹۲	نار	۳۴	۱۸۴
۱۹۳	نار	۳۵	۱۸۴	۱۹۳	نار	۳۵	۱۸۴
۱۹۴	نار	۳۶	۱۸۴	۱۹۴	نار	۳۶	۱۸۴
۱۹۵	نار	۳۷	۱۸۴	۱۹۵	نار	۳۷	۱۸۴
۱۹۶	نار	۳۸	۱۸۴	۱۹۶	نار	۳۸	۱۸۴
۱۹۷	نار	۳۹	۱۸۴	۱۹۷	نار	۳۹	۱۸۴
۱۹۸	نار	۴۰	۱۸۴	۱۹۸	نار	۴۰	۱۸۴
۱۹۹	نار	۴۱	۱۸۴	۱۹۹	نار	۴۱	۱۸۴
۲۰۰	نار	۴۲	۱۸۴	۲۰۰	نار	۴۲	۱۸۴



ردیف	غلط	صحیح	توضیحات
۱۵۰	نبردان	از پیردان	کتابخانه ملی ایران مجموعه خطی شماره ثبت کتابخانه ۱۳۰۴/۱۰۰/۱۰۰ تاریخ ثبت ۱۳۰۴/۱۰/۱۰
۱۵۱	حار غار	خانه غار	
۱۵۲	علیه السلام	و علیه السلام	
۱۵۳	حرکت در ارد	حرکت در ارد	
۱۵۴	سور	شویه	
۱۵۵	خديو	خديو نامه	
۱۵۶	گزیری مانند	گزیری مانند	
۱۵۷	شبهات	مشبهات	
۱۵۸	سردسپی	پیردسپی	
۱۵۹	تاریخی کرکری مجتبی	فضایل و مناقب	
۱۶۰	و فرزند بنی	گویند حسب دلوک	کتابخانه ملی ایران مجموعه خطی شماره ثبت کتابخانه ۱۳۰۴/۱۰۰/۱۰۰ تاریخ ثبت ۱۳۰۴/۱۰/۱۰
۱۶۱	سلطان علی	نوشته	
۱۶۲	و سایر درسی است	فزون و غنی است	
۱۶۳	و غیره مولانا	کلید و بسترش و تقدیر	
۱۶۴	نیز از اکتشاف	و گنج معانی را تقریر	
۱۶۵	غلط کردم	روان و مستعدی	
۱۶۶	مجموعه	مجموعه	
۱۶۷	مجموعه	مجموعه	
۱۶۸	مجموعه	مجموعه	
۱۶۹	مجموعه	مجموعه	

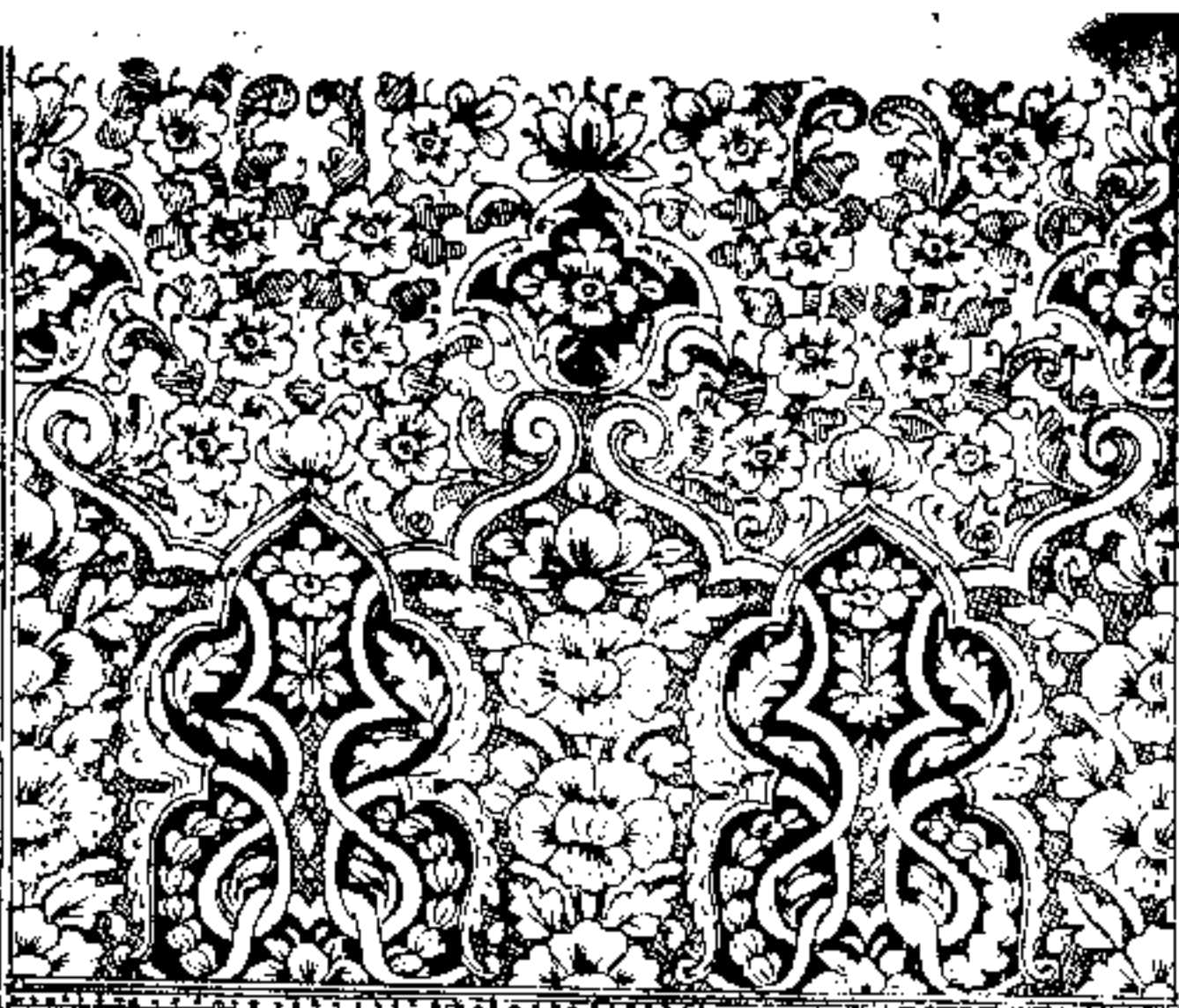
کتابخانه

توسیع کتابخانه عمومی تحت طمان صاحب فاشده

کتابخانه

حسب نالیش ستوده گوهر نیشی گوهر نیشی صاحب تمام میر فخر الدین

کتابخانه



بسم الله الرحمن الرحيم

ایمان آفرین خداوند خدایا در این سپاس که گفتار زبان کشیده و زبان گفتار کشاد و همین فرگاه خورشید
بگوشی و سپاس نامور گاری همه شایستگان پای بر فراز نهاد و بهستی نگار بسته او هر چه خواست بهستی پوسته او و فرزان
چرخان از و بفرزای مسیه نه نامناکان از گوهر همه فرو را و بایده نگانه خدای که انبارش گاهی از نیستی شبنم بر برون نگر و توانا
یکسای که نامندش از داد و میوه بدای نیاید و بایسته بودی که سر شایسته بودان آفریده بر ایند باشی که پندار نیستی اش از لایه
خود را بر ایند آفریده نگردد و گوهرش از گوهری ناموری همه آزاد گفتارش همه راستی کردارش همه دادش را بر داند روان
بخود آرد جز او کس سزودن بود او در یافتن و در بر ایند او بر شکافتن بسته کردار نمودارش بود برین بر و برین ستودنش
وان اندکی هم از ان باز کشادن نامسان لاد برین برین سزایش خود بکایوگی سپار زبان به بر شکی اور زبان گفتار و گفتار زبان
نکشاد و بخواست بهایونی نامه در باره ستوده گوهران زردان در باب رخشان در دمان با فرو قناب و ستادگان
بستی خدا همین خورشید گیتی آرا بوزره رخشان خورشید سپهر میری نابان آه چرخ و الا گوهری بسین گیتی رسیدنش از
سپهر برستی کشیده آفرینش را گران بر ایند بر ایند سپهر فرزان پای فرخستوران فرخستور همین خورشید و خورشید و خورشید
سروش با پیر زابیده گفتارست محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و نحمده پاک زردان سرور فرسیده نهاد و باران بادش و باران
اوا ستانی در دود و دود آفرین و برین زردش را خواستار و بکناه گفتاری بگزارش نه نگارستن این بهایون نامه

و الله اعلم
بسم الله الرحمن الرحيم
ایمان آفرین خداوند خدایا در این سپاس که گفتار زبان کشیده و زبان گفتار کشاد و همین فرگاه خورشید
بگوشی و سپاس نامور گاری همه شایستگان پای بر فراز نهاد و بهستی نگار بسته او هر چه خواست بهستی پوسته او و فرزان
چرخان از و بفرزای مسیه نه نامناکان از گوهر همه فرو را و بایده نگانه خدای که انبارش گاهی از نیستی شبنم بر برون نگر و توانا
یکسای که نامندش از داد و میوه بدای نیاید و بایسته بودی که سر شایسته بودان آفریده بر ایند باشی که پندار نیستی اش از لایه
خود را بر ایند آفریده نگردد و گوهرش از گوهری ناموری همه آزاد گفتارش همه راستی کردارش همه دادش را بر داند روان
بخود آرد جز او کس سزودن بود او در یافتن و در بر ایند او بر شکافتن بسته کردار نمودارش بود برین بر و برین ستودنش
وان اندکی هم از ان باز کشادن نامسان لاد برین برین سزایش خود بکایوگی سپار زبان به بر شکی اور زبان گفتار و گفتار زبان
نکشاد و بخواست بهایونی نامه در باره ستوده گوهران زردان در باب رخشان در دمان با فرو قناب و ستادگان
بستی خدا همین خورشید گیتی آرا بوزره رخشان خورشید سپهر میری نابان آه چرخ و الا گوهری بسین گیتی رسیدنش از
سپهر برستی کشیده آفرینش را گران بر ایند بر ایند سپهر فرزان پای فرخستوران فرخستور همین خورشید و خورشید و خورشید
سروش با پیر زابیده گفتارست محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و نحمده پاک زردان سرور فرسیده نهاد و باران بادش و باران
اوا ستانی در دود و دود آفرین و برین زردش را خواستار و بکناه گفتاری بگزارش نه نگارستن این بهایون نامه

کام گرام که پیش ازین چند سال در داور گاه سزور امید گوهر اسلام پناه و همه والا شکوه سرور داد و دانش بزرده
 علی القاب و در برالدوله امیر الملک محمد وزیر خان بجاور سروری آرای نوک که بخش جاویدان بفرهی باوخت
 جگرم منشی غصص علی که بدر از زندگانی و دستداد کامرانی فروریده باد بگردگون بر سروده ای دری زفان برنگاشتن
 پای نیم هر بر سرود نامه ساخت خود پسند و بفرنگ وزیر خانی اش نامیده من که بین هیچ نیز زخف علی خان
 باشند هجر کجاست افزایش نگار بسته و باز کشادن آرشته دران کار انبارش مودم و این ستوده نامه را رو گاه می پس دراز
 نگاشته شد که فر بودی و خردی گفتار را باز کشاده گزارش نشان داد و خود خواستارانش نیز رفتند و با خرد و خوار
 بر دند چون آن نامه دراز بود و گرایش مودم روزگار باین زفان کوتاه بدین خوست دو فرمیده گوهران دانش انبار که
 نام آن والا گوهران مامان همین رو گاه برنگاشته گرد و خوانا شده اند که اگر این دراز کشیده نامه بگرمش نشانند گردد بویژه
 رو گاه بش که نامه نیست کلان ازین گزیده چون کسکه بجا بد چاپ نموده شود آن چاشیده را بوالا فرگاه سروری آراشگاه دوران
 گوهر بوش نهاد و با این اختر با دانش و داد و ازین پایه با خرد و بوش پوشیده گاه در باب خردی گفتار بوش فرهی را سر بایار
 همین بایکی والا شکوهی انبار سری خصوصاً مزار و راجه سواشی پیروان سنگه بجاور کنار گاه که جاویدان ستود
 بخشی را بیده بخشند و شکوهی فروریده باد تراج پایه گرامی نیست بر روزاری کشد که آن والا گوهر به دانش خدا داد و رهنما
 اندیشه خردی از ادراج منیر گوهر شناسد و افزون ازین کسین نوازی در هی پروری انسر و در پیش گستر سپاس گزاران گزیر
 شاید بدین ستوده کار کرد که جاویدی رسیدن را برای و روکش یاد کار ماندن را گزیده شود اینست نمشی از این سپاس برگزیده
 کرد و بیاری والا نردان داور بی نخت و نمشی نشان ستوده گوهر استی رهنما والا خرد و نمشی ستود را بایده کس والا فرگاه
 نمشی گویند سنگه حساب دهلوی و گزیده در بابش ستوده بوش خردی گفتار پسند دانشی سخن بوش والا فرگاه بخششی محمد انعام
 خالص صاحب که جاویدان بکامل فروریده باشند برین کام کشید که ورنه نامه بگرمش بر سروده و برگزیم و رو گاهش بجامی پس
 ماند که خردی و دانشی گفتار شایش کاهیدن نیست این تافرو گاه بیکرستم که پیشین بر سروده را بر سر نمود اگر زوالی خوست باینکند
 میان زوال افتد زودان که بین نامه بیکری که بست بچاشید پیش کشم که دانشمندان را بگزارش خردی گفتار اول بشادمانی مدد این
 را و سری کشا نام کرده اند که بیا و کردن پاچم بر سرود که درین نامه زبان فارسی مازی انیر برنگاشته شد و در مشهور دانش پسند گفتار
 نامه ای می بچود سایر روزند و خوشایب بخران برکشاید و بکار خست بدین گفتار باری گزیند بیاری توانا نردان اگر بخش بایری
 دیگر گاشتهای پیشوایان می نامد و اگر نام و دهنده من نامه بکار میبازی مقامات حریری و نیزه نواد بگوید که رهنمای را بسند است
 دور سال ستاد م پس از ————— و در و صد این نامه بکار بسته آمد امید که ستوده گوهران و نام اول اگر لغزش شد و گفتار

در گفتار و یارگزاشتی گونه روان کار در یابد بدست گرفتن نوازند و نیرودان و الاست امرز گذر همه واضح باد که
صین کتاب در باب وضع لغات رعایت زبانی که در حروف هجاست ملاحظه و در هر لغت ثلاثی و افزون از آن نیز تا
سه حرف یعنی حرف اول و ثانی و ثالث همین ترتیب بر نهاده شد مثلاً در باب لغات الف ممد و در نخستین لغتی آورده
شود که بعد الف با و ا بجد بود و در ثالث هم چنین و اندک استعنا

باب الف ممدود ٥٠

[illegible]

لفظ	اعراب	معنی	لفظ	اعراب	معنی
آرشن	بکشیرین معجزه بخانی و موفون	کریمی در آتش می‌نشود و از آتش گدازد	اوین	بروزن باجین برال مهله	آرا برش و زینت
آرش	بفتح سیم سکون در بهر و فتحه	غرض غایت هرگاه	ارش	بشین معجزه نور خارش	بمعنی معنی متقابل لفظ
آرش	کاف تازی در راه مهله و الف و نون		آرش	بروزن آسایش	راحت و آرام
آرش	بروزن آسایش باو	نظام کل یعنی اعتدال و نظام	آرش	بسکون در راه مهله و فتحه و اه	شان و شوکت
آرش	تقدیم مهله بر معجزه و کسر زار	خیرات در راه خداست	آرش	بسکون نون و ال مهله	
آرش	معجزه و بین نقطه و راکر		آرش	بکشیرین معجزه بخانی و موفون	معنی معنی متقابل معنی
آرش	مخفف آرش	راحت و آرام	آراد	براز معجزه و روزن آباد	بی و بیست متقابل مرکب
آراد	براز معجزه و روزن آباد	و سته از تعلقات بشری قیدت	آراد	براز معجزه و روزن آباد	و مجرد و و سته از تعلقات و زبوی و جسمانی
آراد	بکاف فارسی	جو هر خبره	آز	براز معجزه و روزن آباد فارسی	حریص و طمع و آرزو
آز	بروزن شاد و خسته	حریص و طمع	آز	بروزن آباد و روزن آباد	حریص و طمع
آز	کنایه از هر دو کین سال	آز	آز	براز معجزه و روزن آباد	خلایه نون و کین کردن
آز	جایان و مصالح و مصلحت	آز	آز	براز معجزه و روزن آباد	استحسان
آز	کلی خبرت به خشت و کربان	آز	آز	بفتح زار فارسی سکون و کاف فارسی	چین و شکنج
آز	بوشیار و آماده	آز	آز	بفتح زار فارسی سکون معجزه	و سخت که بر بر می‌باشد و معنی توکل
آز	دوازده مزاج و مضطر و تغیر	آز	آز	بروزن آباد	بمان اسیمه
آز	آزاد و صدمه	آز	آز	بشین مهله و روزن آباد	آسیا مطلقا خواه دستی خواه ابلی
آز	مشهور و معنی کم بجا تازی و محرم	آز	آز	بروزن استیعنه بسین	بضم و مضمر
آز	فلک و نام روز و مصلحت و مصلحت	آز	آز	مهله و بشین معجزه زار	
آز	مات که عبرتی از احوال خواند	آز	آز	استعین الیدن و استعین برزدن و استعین برچیدن	هر سه کنایه از آماد شدن بجاری

لفظ	اعراب	معنی	لفظ	اعراب	معنی
اهرن	بروزن لافزن	رهنمای بدی شیطان	اخریس		همان نجم و نجومی
اهرن شید	بکسر شین مجر و تخانی مجموع دال اجم	وساوس و شیطان	پا	بفتح اول سکون خا و شین مجتین	قیمت خیری
اهرن کوزار	بکسر کاف نازی و سکون راد مهله و دال مهله لفظ وراد مهله	بر دین و بد کیش نگویید کردار	چا	بفتح اول سکون مهله و فتح وقالی و سکون نو کاف فارسی	مکارخانه معنی نقاش
اهرن کیش	بکاف نازی و تخانی مجول و شین مجر و آخر	نارست ملت و ناسپاس	ارد	بفتح اول سکون دال مهله	فهر چشم
			ارد	بضم اول سکون دال مهله	شبیه و نظیر
			ارد	بکسر اول سکون و دال مهله	نام نوشته مکتوب بر دین بکسر نام روز بست نیم از هر ماه
باب الف مقصود					
اگر	بیاء اجمه راد مهله کاف نازی با الف و راد مهله	حیران و نمیر	پا	بضم اول سکون مهله و دال مهله و تخانی معر و	نام ماه دوم از هر سال شمسی چون مهر و برج و نور نام روز ششم از هر ماه شمسی نام نوشته مکتوب کوه دو در کتب صالح از وی است
اوری	بیاء معر و راد مهله بروزن آخر	خلاء مقابل لما	ارج	بفتح اول سکون مهله و جیم قدر و قیمت مرتبه حد انداز باشد	
ایزید	بفتح اول با و فار و راد مهله ساکون خا و مجر و تخانی مجر و دال مهله با و بروز	ظلام صیر و مقابل هر روز بجمل متشابه	ارجنه	بروزن نقش بند	کرامی حسب تبخیر قیمتی
ایسان	بضم جیم نازی و سکون و با و معر و با الف و لون و الف اول با فا و نفی	ساکون بجز کث قابل جنسان	ارزیده	بروزن از یزید تقدیم مهله و جیم بفتح اول سکون مهله و زار معجمه	قد و قیمت
اخر	بروزن اکبر	ستاد و نخت فاعل و سکون	پا	بفتح اول سکون مهله و زار معجمه و کسر شین و دین مجر و آخر	قد و قیمت
اخر	بشین هر و راد مهله بروزن اخگر بار	آسمان هشتم عو به فلک الثوابت	اخر	بفتح اول سکون مهله و زار معجمه و فتح زار فارسی و سکون نون و کاف فارسی	مکارخانه مانی نقاش
اخر شمر		کنایه از بیدار ماندن	اخر	بروزن ترسانیدن	حسرت بردن و
اخر شمر	بضم شین مجر و آخر راد مهله	نجم و نجومی	اخر	براد مهله	پیشانی خوردن

لفظ	اعراب	معنی	لفظ	اعراب	معنی
ازبر	بضم اول سکون هجاء معجم وزن بوز در آخر	روز اولی از بهر ششمی ام نوشته روز هر روزی ششمی که شش	ازور	بفتح اول سکون فاء فارغ و فتحه و ال یجد در آخر	از دحا
ازرو	بزیادت دال یجد در آخر	معنی ازبر	ازند	بفتح اول فاء فارغ و سکون نون دال یجد	گلی که خشتی نباشد دیگر بران نیست
ازج	بفتح اول سکون هجاء بوزن مردمان	هر یه و سوغات که چون از جای پایند با خود دارند	ازده	بفتح اول فتحه زار فارسی و او بوز در آخر	ایک عربی کلس
ازحق	بر وزن مردمانی	هر یک که برای دستمان از چون پس آیند	ازهم	بزار فارسی و او بوزنون بر وزن الکن	مرد بیکار
ازون	بر وزن کردن	زری که بر دور و پندش از کار گردش	ازها	بر وزن دربان	مرد بیکار
ازج	بفتح اول و او بوز سکون فون ال یجد با و فون	کله انکار بجای حاشا	ازسپ	بکسر اول سکون یاء هجاء و یاء پاری در آخر	سوی زار و زوی
ازوس	بفتح اول و او بوز سکون بضم اول سکون هجاء معجم	اسباب و کالا عین خبری و عینه و غیر	ازیر	بفتح اول فاء فارسی معجم معروف بوزنون	زیرک و پیر کار
ازوز	بضم اول و او بوز سکون بضم اول سکون هجاء معجم	مخوف و کج مخوف بوزنون	ازج	بفتح اول بزار بوز در آخر	کنایه از مرد دلیر و دلاور
ازو	بضم اول و او بوز سکون بضم اول سکون هجاء معجم	مخوف و کج مخوف بوزنون	ازک	بکسر اول سکون هجاء معجم و کسر اول سکون هجاء معجم	مهمیز که خارا آهنی باشد معدوم شده و مفتی
ازو	بضم اول و او بوز سکون بضم اول سکون هجاء معجم	مخوف و کج مخوف بوزنون	ازسپ	بکسر اول سکون هجاء معجم و کسر اول سکون هجاء معجم	انتها و انتضا اسپ راندن
ازو	بضم اول و او بوز سکون بضم اول سکون هجاء معجم	مخوف و کج مخوف بوزنون	ازسپ	بکسر اول سکون هجاء معجم و کسر اول سکون هجاء معجم	نام ماه دوازدهم از هر سال شمسی نام روز پنجم از ماه شمسی نام در ششمی و کسر اول سکون و همیشه او را بر آنکه در ماه و روز سفند راه طاق شود
ازو	بضم اول و او بوز سکون بضم اول سکون هجاء معجم	مخوف و کج مخوف بوزنون	ازسپ	بکسر اول سکون هجاء معجم و کسر اول سکون هجاء معجم	نام ماه دوازدهم از هر سال شمسی نام روز پنجم از ماه شمسی نام در ششمی و کسر اول سکون و همیشه او را بر آنکه در ماه و روز سفند راه طاق شود